

ملفوظات تیمور

MALFUZAT-I-TIMUR

By

Abu Talib al-Husayni

Folios	:	190
Subject	:	History-Timur
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	16th Century
Condition	:	Defective from end
HL No. 68	:	Cat. No. 516

An incomplete copy of the Malfuzat-i-Timur. The full title given here to these Memoirs runs thus:

واقعات السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان پادشاه جم جہ خلائق پناہ
قطب السلاطین عالی جہ امیر تیمور کورکان صاحب قران خلد اللہ تعالیٰ ملکہ و سلطانہ.

After which Abu Talib's preface begins thus on fol. 4b:

حمد بلیغ سبحانی را کہ بمقتضای آیہ کریمہ مع

The Memoirs begin on fol. 4b:

فرزندان سعادت لیبی و امرای دولت لیبی مع

This copy breaks off in the midst of the Memoirs with an account of Amir Husayn under the heading مجلس صلح و مصالحہ من و امیر حسین , corresponding with fol. 95b of the preceding copy.

This Beautiful copy bears on fol. 4a a seal of اللہ وردی خان عالم گیر شاہی , dated A.H. 1071.

This Allahwardi Khan, whose original name was Ja'far Khan, was a noble of Aurangzib's time, who bestowed upon him the title of Allahwardi Khan 'Alamgir Shahi. He received the Subahdari of Allahabad from the emperor, and died there in A.H. 1079 = A.D. 1669. His father, whose name was also Allahwardi Khan, was a nobleman of Jahangir's time, and died in A.H. 1069 = A.D. 1658.

MAFÛZÂT

-I- TIMÛR

68

515

Q14

O. P. L.

68

C. 516

P. no. 3743



KHUDA RAJA P. S. LIB. HY
178
Proc. No. 3758. (MS. 15)
Date 18-7-1955.
Section Manuscript

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

واقعات السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان کبیر
 محمد شاه خلایق بنایه قطب السلاطین عالیجاه امیر تیمور کورک
 صاحب قران خداوند تعالی ملکه و سلطان محمد بلین صاحب
 شد که بمقتضای آیه کریمه **اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیْفَةً**
فِی الْاَرْضِ عفا فی لغای سلطنت صاحب قرانی
 بیال اقبال جهانگشای بر قلعه قاف کیتی ستانی آشیان
 فرموده و سپاس میفایس زیدانی را که صولت سلطنت

دو دمان تیموری را بجهت رواج دین تیس مجیدی و تجدید شریعت
 عزای مصطفوی بر جمیع سلاسل سلاطین عالم بر تن و ^{مخطوط} دستم برداشت
 و ستایش پدید ریخ جهان آفرینی را که هم چنانچه دوا بر افلاک و
 عنایه و موالیید را بر مرکز عالم قیام و قوام داده و ایره سلطنت
 این سلسله عظمی را بذات کثیر البرکات شهنشاه جمجاه مصدق
 ای که **ایمیه السُّلْطَانِ الْعَادِلِ ظَلَّ اللَّهُ نَصْرَهُ**
عِبَادَ اللَّهِ حَافِظِ بِلَادِ اللَّهِ بَدَلِ أَعْدَاءِ اللَّهِ
السُّلْطَانِ ثَبَاتٍ وَتَقَادُوهَ أَمَّا سَبَّهِ ^{الاحتجاج الی}
 زخمه زبه المادسی ابوطالب الحسینی العریضی لعرض بار یا فرکان
 پایه تیسر خلافت مصیر میسر میماند که در همین التیظیر نصین در
 کتابخانه جعفر پادشاه حاکم مین کتابی ترکی دیدم از ملفوظات

ایل حضرت جنت مکانی فردوس آشیانی صاحب قرنی
 عفر الله تعالی که وقایع خود را از سن هفت سالگی تا هفتاد
 و هفت سالگی تبری نوشته بود ندکه چه کیفیت خود را بر
 سلطنت رسانیدم تا آنکه بر بلاد بروجر اقلیم سبزه فرمان
 فرماشتم و با سپاه و عیلت و دوست و دشمن چگونه سلوک
 و معاش کردم تا آنکه خلق عالم را بطبیع و منقاد خود حساب نمودم و
 کوه و زندگانی کردم تا در دلهای خلق مقتدم کردم و بعد از
 خلق را سیاست کردم تا حکم من جریان یافت چون بر ایام
 آن کتاب را مطالعه نمودم شامل بود بر قانون سلطنت و سوت
 ملک و مملکت و روش جناب و صف آراینی و تجارب
 سلطنت سلاطین باضی و تدبیرات در امور دولت و کنگال

در شکست دادن غنیم و فحاکمه میانند دوست و دشمن و سلوک
و معاش و جنگ و قتال و شست و خاست و مجلس آری
و دستور العمل امراء و وزراء و خراج ملک و بزم و رزم و بیت
سپاه و امراء و ترویج دین متین و عبارات و الفاظ ترکی آن
تقریب الفهم نبود عبارات آنرا از ترکی فارسی نقل نمود
تنانکه پادشاهان عالم را در امر سلطنت و نگاهداشت دولت
قانونی نباشد که هر ذی شوکت که آزادستور العمل خود گرداند
دولت و سلطنتش از زوال و انهدام محفوظ و مضمون بماند
و وزراء را در امر وزارت دستور العمل باشد که چون بدان
عمل نمایند مرتبه و رزاقشان ترقی یابد و سر امیری که بدان
عامل گردد و بدان عمل نماید از اعمال و افعال و کردار و گفتار خود

پشیمان نگردد و هر سلطانیکه از مرتبه سلطنت خود افتاده باشد
و بدان عمل نماید سلطنت خود را باز دید نماید و هر سپاهی که
بدین کار کند یا خود را مرتبه سلطنت رساند یا دیگر را سلطنت
رساند و از باب دولت را معلمی باشد که دولت و مکتب
خود را بدان نگاهبان باشد خداوند تعالی ذات کامل
الصفات اعلی حضرت خاقانی صاحب قرانی را از
حوادث دوران محفوظ و مصون بدار و ظل سلطنت و عدالت
این پادشاه عادل دل را بر مفارق عالمیان گسترده

محمد وآله الاحباب



۱۹۱۹
۹ خرداد
۵۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سقا خان حسن الزمان
مقتبها فیوضان واصرفان دام امینا
صلف برگزینم خان شهادت منزلت
السرفان علیه الرحمه والنون هر دور
داخل کتابخانه مجلس شورای ملی



فرزندان جلوت لیتق امرای دولت لیتق دوز را ی کفایت
لیتق معلوم نمایند که تنگرتعالی مر اسبب دوازده چیز که شقا
خود ساختم بزرگی داد و چوپان خلق خود ساخت و بتایید
میوید کردانید و بمرتب سلطنت رسانید **اول** ترازوی خدا بد
خود گرفتیم نم کردم و نه زیاده و نه را برابر وزن کردیم **دوم**
در میان خلق خدا حکم بحق کردیم و حق را ناحق نکردیم و حق را از
باطل و **باطل** را از حق جدا کردیم و بحق کردیم و از **باطل**

دوزی کردیم **سوم** اطاعت خدا کردم و تعظیم امر خدا بجا
 آوردم و بزرگ کردنهای خدای بزرگ **دشتم** **چهارم** رحم
 خلق خدا کردم و همه چیز و همه کس نفع رسانیدم و بدین سبب
 در دلهای مخلوق مقام کردم و هیچ دلی را ناسحق از خود
 آزرده نساختم و بچکس را از درگاه خود نراندم و بهر سن بن
 درآمد و برآمد ویرانم و آدم و آزرده نساختم **پنجم** کار دین
 بر دنیا مقدم داشتم و اول کار خدا کردم و بعد از آن بگذرد
 دنیا پرداختم **ششم** راست گفتم و راست شنیدم و بر
 کار دنیا و دین کردم چنین شنیدم که چون احدی از اهل
 صفتی احد را خلق کرد و ملائکه گفتند که کسی مخلوق شد که چنین
 هزار دروغ گوئی **خلاف** و عده شریک منقری از صلب

بمعصه عالم خواهند آمد الله تعالی بدیشان خطاب نمود که نمایان
ایشان شمشیری خواهم فرستاد که هر کجی و ناز استی که
بدان شمشیر برسد پاره پاره گردد و چون شنیدم که آن
شمشیر سلاطین راست کوی راست شوند بنا بر آن راست
کویی راست شنوی را شعار خود ساختم **هفتم** مهربان
ایچه وعده کرده بودم وفا نمودم و خلاف وعده نکردم
و از ظلم و جور و قطع صلحه رحم اجتناب نمودم **هشتم**
خود را تحویلدار ملک خدا دانستم و تصرف در ملک خدا
بدون اذن نایبان خدا نکردم و در وصول رسوم و مرسوم
بند نامی خدا اجمال و مسامحه نکردم و مال و منال از هیچکس
نگرفتم و خود را بجمع کردن مال و اموال مشغول ندانستم و نظر بر

۶

رفاهت احوال سپاه و رعیت کما شتم و طمع در مال همگین
نگردم و بجز به من رسید که امیر حسین که نظر بر مال و اموال
سپاه و رعیت کرد و اموال امرای پدر خود را و امرای مرا
گرفت و دولتش انهدام یافت **نهم** طاعت خداوند
اطاعت رسول خدا و انستم و بشریعت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم عمل کردم و خلاف شرعیتم نگردم و مجرد و آل
مجد و اصحابی بحسبته فعال آنحضرت را دوست داشتم و
شرط محبت بجا آوردم **دهم** دین اسلام را در ملک خدا رو
دادم و تقویت دین کردم و سلطنت خود را بدین قائم داشتم
و چنین شنیدم که دین و دولت از یک شکم زائید اند و هر
دولتی که بدینی و ایمینی و شریعتی و کیشی و ملتی قائم نباشد

شکوه ازان دولت بر خیزد و حکم سلطنت جاری کرد و کس در
ناکس در آن دخل کند یا ز **دوم** سادات و علما و مشایخ دین را
بجو در راه دوام و مجلس مردمی آمدند و می برآمدند و نکشتند
بر هیچکس نکند آشتیم تا آنکه زبان خلق بدعای من گویشد
صحبت با علمای شریعت میداشتم و مسایل دینی از ایشان
استماع می نمودم و چنین شنیدم که پادشاه قسطنطین بر پاد
دار الملک رمی لشکر کشید چون شنید که سادات و علما
و مشایخ و ارباب صلاح بر درگاه وی مترود اند عیان مرا
از تسخیر مملکت و می ناز کشید و بوزرا و امرای خود گفت که
در کتب سماوی خوانند ام بر هر درگاه پادشاهی که سادات
علما و مشایخ و ارباب عا در آیند و بر آیند دولت آن سلطنت

شکسته نشود اکنون شنیدم که بر درگاه این پشاه طایفه سواد
 و علما و مشایخ متردد انداختم که دولت و سلطنت این پادشاه
 شکسته نمیکرد و در این مملکت مسخر نمیشود و آنگاه مکتوبی بوی
 نوشت که چون سیرت ترا مطابق سیرت سلطنت
 سلاطین عادل عامل باقیم منجمت نرسانیدم و عثمان عزیز
 از جنگ تو مصروف داشتم و بحرب تو مبادرت نکردم
 و السلام **دو روز و دویم** در یوز بهمت از گوشه نشینان در باره
 قلوب کردم و از انفاس مستبر که ایشان استمد عافیت
 نمودم در عایت و مراقبت احوال در ویشان بجای آوردم
 و دلهای ایشان را از خود از رده ساختم و به بند و بست مسلمانان
 و زدن و شکن ایشان که ال محمد و ذریه آنحضرت و متابعان ایشان

جرات نکرده و اعزاز و کرامت و احترام ایشان بجا آورده و از
 امانت و آزار ایشان احتراز نموده و چون شنیدم که پادشاهان
 عادل ظل اللهند و بهترین پادشاهان پادشاهی است که
 بمبدأ الله توانی نزدیک باشد یعنی برکنه کار و پیمان
 من هم بسیرت پادشاهان عادل عمل کردم و چون شنیدم که
 الله تعالی کسی را که عزیز میدارد بمرتبه سلطنت میرساند و
 زمام مهنام خلایق را بدو می سپارد تا اگر بر سپیل عدالت
 و انصاف بدیشان معامله نماید ملک و سلطنت او را
 باقی میدارد و اگر بطریق ظلم و عدوان و فسق و فجور کار کند
 ویرانم شود و انسل میگرداند و دولت سلطنت را از وی میکشد
 و بدیگری عطا مینماید من از برای بقای سلطنت خود عدالت را

یکدست

پیکر است و انصاف را بدستی دیگر گرفتیم و بر و شناسایی این
دو چراغ دو دمان سلطنت خود را روشن داشتیم و چهار روز
نیکو محضر بر دولت سلطنت خود تعیین نمودم از آن جمله یکی محمود عا
محمود شهاب خراسانی بود و دیگری ناصر الدین محمود که بشا
امر نمودم که بجز حد الت بمن امری دیگر نگویند و بد نگویند
بدست نهند و بدی را بنیکی بپوشند و بخت بس مال و اموال
مردم نکنند و بس در مال مردم نکنند و راست گویند و دروغ
نگویند و چون بمسامع من رسید که الله تعالی کسی را بر سهند
سلطنت می نشاند که فرزندان بی عطا میفرماید تا بان خلق
مطیع خود گرداند و آن شرط طیفه الهی است که بر آنکس بر تو
می اندازد و هر یک از سلاطین که پاس آن لطیفه ندارند

دولت و سلطنت ایشان در ترقی باشد من تا بخت سلطنت
 نشستم باین آن لطیفه داشتم و بتعظیم امر خدا و شفقت بخلو خلق
 پر داشتم و بشیرت و عدالت و انصاف عمل کردم و در صحرا
 ارض و دم که بخافوخ در پنج فرسخ عرض شکر خود را دیدم که تمامی
 آن مردم را مطیع خود دیدم حیرت کردم و تنکر تعالی را شکر گفتم
 که خدین خلق را مطیع من عاجز شکسته گردانید من هم کس
 مثل ایشان چون از علما سوال نمودم ایشان گفتند لطیفه الهی
 پر تواند خسته که آن ظل الهی است و ازین جهت است که پیوسته
 صلی الله علیه و آله وسلم که **السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ**
 که بان ظل پادشاه عادل خلق را مطیع خود میکرد و اندوخت
 در مملکت جاری میکرد و محبتش در دلها میسوزد جا میگیرد و

بیان محبت خوانان وی میشوند و امی بران پادشاهی که عرب وی
 در دلهای خلق جاکنند و محبتش اثر نکند و زبانه باد عایش
 کویا نکر دو و خلق را آزرده دارد و از دلهای سلق پیرون
 افتد و چون در سن بیست و یک سالگی دست ارادت
 بقطب الاقطاب شیخ زین الدین ابو بکر تاسیاد می ادم نشانی
 که مر ابقر شاقی بر بستند و کلاه شب پوشن خود بر سر نهادند
 و بکینی از عقین بمن دادند که در آن نقش کرده بودند که راستی
 رستی فرمودند که عقیریب صبح دولت تو مبدد و در کجا
 خود دیده ام که یکی از رجال الدبام نایب آل محمود تو
 خواهد بود و الحال صلاح تو در دیدن او نیست او را تو و او ترا
 خواهد دید و چنین بود که شیخ غر موده بود که چون در سن هفتاد و

بیج سالکی در شب به شمشاد و بیج که از سنجیر دار الملک روم بخند
قطب العارفين شیخ صدر الدین اردبیلی بازگشت نمود
التماس کردم که یکی از اقطاب را ملازمت نمایم ایشان
فرمودند که در کوه ساولان چشمه است که آب آن گاهی گرم است
و گاهی سرد تر از بر سر آن چشمه باید رفت اول کسی که بر سر
آن چشمه حاضر آید وضو کند و نماز گذارد و وی از اقطاب باشد
من بفرموده شیخ بر سر آن چشمه رفتم و نشسته مشغول بودم
تا اول کسی که صبح نگاه بر سر آن چشمه آمد وضو کرد و نماز
ادا کرد میرا خورسین بدین تعجب کردم در روز دوم و سوم
بم بر سر آن چشمه رفتم همان میرا خور خود را دیدم تعجب کردم
با خود گفتم شیخ غلط نگفته باشد بوی خطاب کردم که سید ^{اعلی}

من ترا بدترین نوکران و سپاه خود میدادم این قدر تو منتر
 ترا از کجا حاصل آمد و می گفت که من با هر قطب الاقطاب از
 ابتدای سلطنت تو موید دولت تو هستم و باید سلطنت
 تو می کنم نگاه نماز مشغول شد من بوی اقتدار کردم و در آن
 حضوری و سرور می حاصل شد چون از نماز فارغ شد گفت که
 یا امیر تو در نیوقت مهمان خدایی و مهمان هر چه از میزبان
 طلب میسر و بوی منت میدهد من ایمان طلب داشتم و می
 گفت ایمان بمحمد قائم است و آن شهر است که بعضی از پیرو
 شهر **قال لا اله الا الله** میگویند و بعضی از درو
 شهر **فاعلم انه لا اله الا الله** میگویند و آن
 شهر را باب الابواب نام است که قایلان کلمه **لا اله الا الله**

إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

از آن بابان شهر در می آیند

بر می آیند و آنکه بر سبب نهم نهاد و من هم بر سبب نه نهادم چون سبب

سبب برداشتم و بر او دیدم که دولت حیات سپرده بود بسیار

متاسف شدم چون بخدمت شیخ آدمم و واقعه که دین بودم معلوم

ایشان نمودم سر مودند که نظام و انتظام دولتها و نسق و

رونق و انتزاع ملک از ناکسان و عطای آن بجان بد

حق پرست نمایان خداست و بر هر دولتی یکی از جانب امام

الاقطاب موکل می باشد و تا پید آن دولت میکند و آن دولت

بودی قائم می باشد چون از عالم حلت کند اگر دیگری بجای

دی تعیین نشود آن دولت متلاشی گردد و فرمود که بر دولت

قیصر یکی از رجال الله موکل بود درین سال حلت کرد و تو

بریشان ظفر یافتی من با شاره یانستم که نوبت من هم با خیر رسیده
اما امیدوار می بودم که دیگری بجای می تعیین شود و چهارم
رومی که در بند من بود از بند قوی را آزاد کرده بدیشان بخشیدم
و چون در شش ماه که ساحت توران زیر سیلاب از خن و خاشاک
آلودگی پاک ساختم و بر سر سلطنت ما برهنه متکلم شدم
خطبات سلطنت مرا بر منابر انشا کردند و در آنوقت سادات
و علما و مشایخ و فقرا دست بدعای دولت من آوردند
و خواججه عید الله که مقتدای وقت بود ایشان را از دعای من
منع کرد و گفت از برای این ترک خو خوار سفاک که چیزین
هزار هزار از اهل اسلام را قتل آورده و کائیند و فاجحه
نخوانید شب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله خواب

می بیند که من مثل علمی در پیش آنحضرت مقرب استاده ام خواهم
 عیب داده بر آنحضرت سلام میکنند و جواب سلام نمی یابد در
 مرتبه دوم و سوم سلام میکنند و جواب نمی یابد آخر نفر نایب
 می آید که یا رسول الله تیمور که چندین هزار هزار است شمارا
 بقتل رسانیده و خانها می اهل اسلام را خراب کرده مقرب
 استاده و من که در دین شما جهادات کرده ام و شهادت
 شمارا رواج داده ام سلام من بمسامع قبول می نمود نمیکرد
 آنحضرت از روی عتاب بوی جواب میدهند که اگر چه تیمور
 خون بسیار کرده و است مرا قتل آورده اما مال و اولاد
 ذریه مراد دست داشته و نصرت داده و تعظیم و اعزاز و
 اکرام و احترام ایشان بجا آورده تو چرا منع دعا و فاتحه او کردی

خوابه عیند چون از خواب پیدار شد شب شب من در آمد و ^{خبر}
 خواست و چون این خبر مسامع خواص و عوام رسید دست
 دست بدعای من برداشتند **و آیت الله** ^{مدرسه او را} گفتند
 و ما **مؤید من عند الله** ^{مدرسه از نزدیک خدا} دانسته تا میدین گواهی دادند
 من بشکرانه این عطیه در تعظیم و احترام و محبت آل محمد صلی الله
 علیه و آله و مودت ایشان بیشتر از پیشتر سعی کردم و
 خود را **مؤید من عند الله** دانستم و از جمله تا میداتی که بدان
 مؤید بودم کی این بود که در شهر ^{کربلا} که در ارض روم با
 چهار صد نفر سوار قیصر فوج بسته رو برو شدم و وقت
 کردم و بردست راست و چپ افواج نظر میکردم در آنوقت
 دیدم که فوجی از جانب عراق عرب نمودار شد بعد از سستی

فراوان آمده بغرض من رسانیدند که فوجی از اعراب عراق
و سادات کربلا و نجف از لیل ترمیم که سر ذار ایشان سید محمد
مفتاح است بدو آتش اند و علم سفیدی همراه آورده اند من
ایشان حکم نمودم و آمدن ایشان را بر خود شکون گرفته و نمایند
از نمایندات الهی دانستم و سید محمد که علم دار بود بغرض من رسانید
که خلیفه چهارم را بخواسب دیدم که فرمود که علم مضار را با خودی
تیمورک برسانید اصحاب نجف گفتند که اخوی تیمورک است
که بزوم لشکر کشیده من تنگ تالی را سجده شکر کردم و دوم
که این قضیه را در دفتر وقایع من ثبت نمایند و در نوبت علما
رکاب من چنین بشارت دادند که در قرآن کریم نازل
شده که روم در ۷۴۰ مغلوب خواهد شد من در آن حال خود را

مُؤَيَّدٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ یا فتم و هم در وقت ایستادند

از بودال خود آمده فتح مبارک با کلفت من کلمه فتح را بفرا

گرفتم و علم پنهان را بوی سپردم که رفته جناب پندازد و چون

دیرانظر بر آن علم افتاد دست کرده روانه کارزار شد و از

جمله بشارتی که بدان بشارت یافتیم یکی دیگر این بود که در او

که متوجه تسخیر دارالملک روم میشدم از کتاب مفاهاستیک

شیخ احمد سیوخی فال گرفتیم چنین بشارت یافتیم که هر او در

دالامر لارگان مشکل کسب گامی و سرقانده که مشکل بول گامی بود بنا

رباعی عنی او قونانک رباعی از خود زانند بسیار مشکل خواهد شد

پس مشکل الشیم توشت آسان بسیار مشکل کارم است و بسیار مشکل است

من این رباعی را بخاطر گرفتم ای تمام مشکل مرا آسان کن

این رباعی را در کتاب مفاهاستیک از شیخ احمد سیوخی نقل کرده اند

این رباعی را در کتاب مفاهاستیک از شیخ احمد سیوخی نقل کرده اند

و در آن وقتی که بعسکر قصیر روم رو بردند و بخواندن این رباع
اشتغال نمودم و هفتاد مرتبه این رباعی را خواندم تا آنکه
فتح کردم و از جمله سبب رانی که بدان سبب شدیم می دیگر این بود
که در شهر ۶۱ که تعلق تیمور خان نیره چنگیز خان بغزم شمشیر
ماورالنهر در مرتبه اولی که از آب خجند گذشت و امرای ماورالنهر
و حاجی بر لباس از بهر اسقرار بر فرار داده روانه خراسان شدند
چون از آب همچون گذشتند من و دله بودم که لیل و لوس
بمراه گرفته روانه خراسان شوم یارفته تعلق تیمور خان با پیغم
درین باب به پیر خود شیخ زین الدین ابا بکر تاسیادی نوشتیم که
تعلق تیمور خان بالشکر فراوان باورالنهر درآمد و من و دله
شده ام در آنکه ویرانه پیغم یا ویرانادین روانه خراسان شوم

۱۱۲
ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم سوال کرد
که هرگاه آسمانها کمان کردند و زمین بازه کمان شوند و خود
تیرها شوند و آدمیان بدست آن تیرها گردند و تیرانداز
خدا باشند و میان درگجاگزیند خلیفه در جواب فرمود که
در خدا گزیند اکنون راست بر است باید که در تعلق تمورخان
گزینی و در فعل وی در آیی و تیسرو کمان او را بگیرسی
و السلام ازین مکتوب بشارت تمام یانستم و رفقه تعلق تمورخان
در دکن آید و بنزد دیدم و وی دیدن مرا بر خود شکون
گرفت و موید شدم تا آنکه تعلق تمورخان را مسخر خود ساختم و
مرا مشیر خود ساخت و در هر کاری از من کنکش منجواست
تا آنکه خبر وی رسید که امرای وی در دشت قیماق علم

مخالفت بر فراخته اند درین باب از من کنکاش خواست که خود
 بذات خود متوجه دفع و رفع مخالفان شود یا افواج بدفع آنها
 تعیین نماید من بوی چنین کنکاش گفتم که در نارفتن تو و فوج
 فرستادن و در خطر است و در رفتن تو یک خطر و عاقل است
 که یک خطر را اختیار کند و می ترسید که در آنگاه کنکاش
 خواست من بوی چنین کنکاش گفتم که سین پسر سلطان سین
 مثل بر خیمه دور کم ما در النهر ده بر ما بولوب سین سلطان ان
 خیمه را چوب عدالت استوار بدار و میخ های طناب
 با اوصاف محکم گردان تا هر کس بخیمه تو در آید بر آید و هر کس در نیاید
 بر افتد سادات و علما و مشایخ این دین را عزیز بدار و رها
 و ظل عدالت خود نگاه دار به بکان انملک مروت و نیکی

کن و میدان بدار امعاش کن و سپاه این بیار را در بند
 نکاهد از تا اگر کار کند مز و بگیرند و اگر گشته شوند ما جور باشند
 چون امرای رکاشش بواسطه بازخواست مال و اموال که از
 رعایای ملو و رانهر گرفته بودند و وی طلب آن مینمود از زده
 شده بودند در باب بازیافت آن مال از من کنکش خوا
 من بوی چنین کنکش گفتم که جو صلهامی ترکان مثل چشمهای ایشان
 تنگ است چشم و دل ایشان را سیر کردن تا دل نهاد شوند
 و با همای ایشان کوتاه کرد و چون کنکشهای که بوی گفتم سزید
 داشت و عازم دفع و رفع امرای شت قبیاق شد و
 مملکت ما و رانهر را قسمت بر اداری من گذاشت درین باب
 عهدنامه نوشت آنکه یاریغ بولدی خاقان بر خاقان بعلقه مور

کم ماورالنهر فلم روی قارین داتش اما سی تیمور غایر دوق
 تیمور ماورالنهر ^{ولایت} در ^{سهم} اولاد تیمور داد ^{بوم}
 و این جمله بود که بمن کرد تا آنکه خاطر خود را از مخالفت
 امرای دشت جمع کرد و از جمله بشارتی که بدان بستند
 کردیم یکی دیگر این بود که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که بمن بشارت دادند که بدان
 نصرتی که تو اولاد مرا دادی الله تعالی تو بود و بطن
 از اولاد تو سلطنت از زانی دشت و کیفی این واقعه
 برین پنج روی داد که در شهر ^{۶۳} که تغلق تیمور خان
 دویم جاورالنهر لشکر کشید و نامه محبت بمن رسانید من
 وی کرده رفتم و پیرا دیدم وی نقص عصب کرده ماورالنهر را
 پس خود الیاس خواجده داد و مرا سپه سالار ساخت چون

پنجاق

مرآتیه یافت عهدنامه قاجولی بهادر جردن قبل خان را
 طامس ساخت من چنین انهدنامه را که بر ورق فولاد نقش
 کرده بودند که خانی با ولاد قبل خان متعلق باشد و سیاه
 با ولاد قاجولی بهادر و مخالفت نکند بکند نزد مطالع
 کردم بنابر وفای عهد مخالفت نکردم و سیاه لایر
 قبول کردم لیکن چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت
 امرا و لشکریانست تعدی فظلم و جور دراز کردند در وقت
 اهتلال و راهزمن در آمدند و زاریها کرده گریها و نالهها کردند
 و بعضی من رسانیدند که طایفه اوزبکیه قریب هزار دشتگر
 از سمرقند و مواضع پناهنده اند چون الیاس خواجه گفت من سخن
 دمی در اوزبکان اثر نکرد درین حال جمعی از سادات ترند بلبل

فریاد کردند که هفتاد سید و سیدزاده از ذریه محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله در قید ظلمه اوز بکیه سیر افتاده اند
غیرت اسلام در گرفت و بغرم خلاصی ذریه پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم سوار شدم و بر امرا می اوز بکیه بر آمدم
و بر ایشان ظفر یافتم و هفتاد سید را از بند ایشان خلاص
ساختم و اوز بکان از پنجه بمن گم نزاع بر بستند و شکوه بمن
بتعلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت بر افراشت
ومی بر این یک شستن من فرستاد و آن بر لیس بدست بمن
افتاد من خود را جمع ساختم و در آن حال حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بر من بر تو لطف انداختند
که بدان نصرتی که تو اولاد مرا دادی الله تعالی هفتاد و پنج

و از اولاد تو سلطنت ارزانی داشت چون از خواب بیدار
 شد صورت واقعه را به پسر خود گوشتم در جواب من نوشتند
 که بشارت باد ترا که از دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله
 فتوحات بسیار ترا روزی خواهد شد و آثار بسیار بر رخ آ
 مرتب خواهد گشت هر گاه پدر سبکتگین بواسطه رحمی که بر
 جوانی کرد پیغمبر اصلی الله علیه و آله خواب دید که فرمودند
 که بان رحمی که بر آن آهو کردی حق تعالی بچندین بطن تو سلطنت
 ابدانی فرموده که اولاد محمد رسول الله را نصرت داده
 و از ظلمه او زبکیه خلاص ساخته بطریق اولی اولاد و احفاد تو
 بسلطنت و حکومت خواهند رسید از بشارت شیخ سبط
 سلطنت من بیشتر است که دید و آثار این خواب بود

که من در زمان حیات خود سی و هفت نفر از اولاد و احفاد خود را
سلطنت و حکومت دادم و بهر یک تختگاهها از پست و
چهار تختگاه که منخر من شده بود از زانی داشتم و از جمله ^{راستگرم} ایشان
بدان بشارت یافتم و دیگری این بود که پسر من بمن نوشتند
که در کاشغه دیدم که الله تعالی ترا خزانة دارم ^{خست} ملک خود سا
و کلید از امصطفی صلی الله علیه و سلم بدست تو داد ^{من} و از
بشارت شنائی بزرگ در خود یافتم و مشغول فتوحات ^{غنی} پستی
بودم و بشارتی دیگر از بشارتهایی که بر سلطنت خود یافتم
این بود که چون طایفه او زبکیه که نزاع و مخالفت من بر میان
بستند و از روی نفاق بمن می در آمدند و می بر آمدند تا آنکه
مرتبه دویم که بر این شستن من از جانب تعلق تیمور خان

با بزرگان

با وزیرکان رسید ایشان در شستن من نفاق کرده منافقان
 من صحت میداشتند و خیال کرده بودند که بناگاه مرا
 غافل ساخته دستگیر نمایند و ایشان میدانستند که من از
 مافی الضمیر ایشان آگاه نیستم چون نفاق او وزیرکان بسیار
 شد بغرم شکار از سم رفتند بر آدم و در کورستان
 نواحی سفر قند بر سر سنگی نکیه کردم در آن حال مرغی مانند ماهی
 آمده بر سر من سایه انداخت و من خواب خوشی میدیدم
 چو پانی که در آن صحرا بود آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت
 سینه یک سینه من سخن او را بفعل گرفته بشارت یافتیم
 و بسمتند مراجعت نمودم لیکن از طایفه او یکس این
 نبودم تا آنکه جوهر و ظلم طایفه او بر کوه سیر حد افراط رسید
 کلا بر

و انالی و علما و مشایخ ما و رهنر فتوی نوشتند که بر کونیند های
کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** و حسب است که
اتفاق نموده جمعیت کنند و در قتل و منع طایفه او بکبر است
اموال و امنعه و عرض و ناموس مسلمانان میشوند مال و جان
کوشش نمایند و ما همه که اطاعت امیر قطب السلطه
میان جان بشیم که در استیصال طایفه داو از بکیمت بند
و اگر مسأله نماید جواب در قیامت برو می باشد چون فتوی
من آوردند از اتفاق مسلمانان شبارت یافتیم و فتوی را
پس خود فرستادم ایشان بر جاشیه این فتوی نوشتند که
قطب السلطه را شبارت با که این فتوی اعزّه هست
قاطع که اهل اسلام بر سنت خلفای راشدین و اصحاب

سید المرسلین بر سلطنت تو اتفاق نموده اند و از حرارت ^{ظلم}
 پناه بسایه دولت تو آورده اند چون فتوی بمن رسید ^{نہمت}
 غرمت بستم که داد منظلوم از ظالم بگیرم و ساحت ماورا ^{لنہر}
 را از خس و خاشاک طایفه او زبکیہ پاک سازم اما درین کار
 محرمی بجز خود نیافتم که بوسی کنکاش نایم و اگر چه اکابر و انامی ماورا ^{لنہر}
 بمن دست بچت داده اتفاق نموده بودند لیکن در این ^د
 اتفاق ایشان نشدم کہ در خطہ سمرقند علم عدالت بر فرازم
 و چون اہل بلخ و بلخ خود بخود این سرافاش ساختند و از کجا ^ن
 در مقام ہجوم درآمدند درین حال نماند پیر من بمن رسید کہ
مُوید من عند اللہ تیمور ایدہ اندر معلوم باد کہ در
 مکاشفہ دیدم کہ رسول رب العالمین قہرمان خود را ناصر و ^{نصرت}

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيد المرسلين
آله الطيبين الطاهرين أجمعين

وموید تو ساخته لا تخف ولا تخزن فانه معكم
ازین خط بشارت یافتیم و قوی دل شدیم و درین اندیش بودیم
یرلیق یغلیم و رخا با یکشتن من رسید درین وقت امیر
کلال مر اشارت بجانب مملکت خوارزم فرمودند و شنیدیم
که میگفته اند که **الفرار مما لا یتطاق من سبب**
من از قرآن فال کشادم این آیه بقال برآمد که
و الشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدیر
بمکان فرار که او را است آن
العزیز العظیم رسالت سنیه سید المرسلین
اختیار کردم و از حال خود به پر خود نوشتم و در شهر
باشت سوار از سمرقند بر آمی بجانب خوارزم عنان
معطوف داشتم درین وقت جواب نامه من که به پر خود نوشتم

بسم

بودم بمن رسید که ابو المنصور تیمور این امده تعالی چهار شاعر
 خود کردانند با ساز و همی هست کامکار و کامیاب کرد اول
 بر سنت سینه انبیا می اولو العزم بر غرمت خود عازم کردی
 و بر هر غرمتی خود عازم باشی و فتح غرمت کنی و در غرمتها
 توکل بر خدا کنی دویم بر سنت حضرت ابراهیم غیرت را
 شعار خود کردانی که در زمان سلطنت تو زنا و فسق و فجور
 بوقوع نیاید و از غیرت لک لک بازمانی که چون در آن
 خود بچه زاغی را هم آغوشن بجان خود دید سه شب بار و ز
 بچه زاغ نظر کما شست و بعد از سه روز که غایب بصد
 چهار صد لک لک جمع آمدند و ماده آن لک لک را
 بمنقار و نخل میزدند تا ببرد غیرت مردان مرد باید خصوصاً

سلاطین بید که از غیرت مرغی در کجا داشتت عرض و ناموس
 کمتر نباشند سیوم بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 از مشاوره و تدبیر و خرم و استیاط غافل نباشی که هر سلاطین
 که از تدبیر و مشاورت غافل گردند بساط سلطنتش در نورین
 کرد و چهارم بر سنت خلفای راشدین گزار غم سر ارباشی
 و شجاعت و همت و سخاوت و اشعار خود کردانی همت
 و توجه کار کنی و از توجه کشفی که بنظر و توجه بیضه خود در امی شکافند
 و یکم برمی آورد و تجربه برداری **وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰهُ**
 و از نشانی که بدان سببش کردیم و موید شدیم دیگری
 این بود که در انوقتی که هزار سوار بر سر من درآمد من باشی سوار
 بوسی و بروشدم و بر توکل مهابد زلف ناستم و نهصد و پنجاه سوار

ویرا قبل آوردم و در آنوقت که توکل بهادر از جنگ کردن
 با من پشیمان شد و من متوجه ولایت خراسان شدم و علی بیگ
 جان قربانی مرا مقید ساخت و قصد شستن من کرد و مرا
 مدت دو ماه در بندخانه پراز یک مقید ساخت مؤید
 شدم با اینکه شمشیر سیده از آن زندان برآدم و همگیس از
 زندان بانان نتوانستند که همراه بر من بگیرند و بناله فر گفته
 فریاد کردند که گریخت گریخت و من گریختن را عازد استیغ
 درآدم و دوی شرمزده شده عذرخواهی میکردم که فرستاده
 برادرش محمد بیگ جان قربانی در رسید و چندین اسباب
 و زر و یراق از برای من آورد و بعلی بیگ نوشته بود که چون
 ایتمور بولایت دسزین شهادت آید سزای او را کرامت می دهد

تا آنکه بخانه علی بیگ درآدم
 و زندان تابان

وی مردی همساک بود آنچه برادرش بمن از مغان فرستاده بود
 حصه طمع کرده برداشت و من نیز حصه دیگر بر آن فرستادم
 و چهارم از جمله شبارانی که بر سلطنت خود یافتیم دیگری این بود
 که منجی بمن در آمد و ز آنچه طالع مرا آورد و حکم کرد که جدی طالع شد
 و زحل صاحب طالع است و در خانه و هم که خانه دولت
 است دلالت میکند بر بقا و ثبات و استمرار و کمال و رفعت
 و اقبال و سلطنت و دولت تو که چون زحل شرف خود بر
 بر سایر سلاطین فایز کردی و هر کس بر تو بر آید مغلوب گردد
 و هر کس بر تو در آید مطالب و مقاصدش با نجا محزون گردد
 و چون آفتاب در خانه چهارم که برج حمل است و خانه شرف
 آفتاب است و خانه مقام است در جا و مقام و ملک خود

بر سر سلطنت متمکن کردی ممالک را روق دهی دین را
 رواج دهی و بتجارتها را بشکنی و چون شتری در خانه ^{بیت} _{چشم}
 از بسیاری اولاد بلند مرتبه کردی و شمت بسیار شود و بدراج
 کمال برسی و از فرزندان تو سالهای سال نامدار می شهر بار
 بر صغیر و زکار بماند و چون شتری ^{بیت} _{مربی} اصحاب ^{بیت} _{شتر}
 تا دین دار باشند و بر شریعت مستقیم باشند سلطنت
 ایشان دوام پذیرد و اگر در دین تصرف کنند و خلاف ^{بیت} _{بیت}
 نمایند و دست از تقویت دین باز دارند خانه سلطنت ^{بیت} _{بیت}
 آنها تمام پذیرد و بشارتی دیگر این بود که پدرم ^{بیت} _{بیت} طراغی
 بمن خبر داد که من در ^{بیت} _{بیت} شبی در خواب دیدم که مردی
 نورانی بسکلی و شمایل عرب شمشیری برهنه بدست ^{بیت} _{بیت}

من آن شمشیر را بچولان در آوردم و از آن پوی می درید
 که شعاع آن زمین ما را روشن می ساخت چون از خواب
 بیدار شدم بخدمت امیر کلال رفتم و صورت واقعه را عرض
 ایشان رسانیدم پس فرمودند که تنگه تعالی تو پسری اند
 دارد که روی زمین را بضرب شمشیر مسح گرداند و فرمان فرما
 کرد و اهل اسلام از وی شتغف کردند و دین اسلام را
 رواج دهد و مقوی و مروج دین باشد و دفع و رفع کفر و بدعت
 و ضلالت نماید و خونهای نوح بریزد تا آنکه در سه روز
 تنگه تعالی ترا بمن گرامت کرد و از تنگهای رحم بعرضه وجود
 آورد و در واقعیت ترا بخدمت امیر شمس الدین کلال بردم
 در آنوقت این آیه تلاوت میفرمودند که **آمَنَّا مِنْ**

ای پناه می جوید شما را از کس

في السماء

فِي السَّمَاءِ اِنَّ يَخْشَفُ بِكُمْ الْاَرْضَ فَاذَاهِي تَمُورُ
 در آسمان است از اینکه تاریک کند در میان شما زمین را پس بگردد آن زمین در پیش آمد و در میان آن
 فرمودند که ما این سپهر را تیمور نام نهادیم و فاتحه خوانند
 و من ازین حکایت بشارت تمام یافتیم و تنکر تعالی را
 شکر گفتیم که نام مرا از قرآن کریم گرفته نام نهادند و از آنوقت
 که این قضیه را شنیدم بتلاوت سوره تبارک استغاث
 نمودم تا آنکه این سوره مسخر من شد بشارتی دیگر از بشارت
 که بر سلطنت خود یافتیم این بود که در جواب دیدم که
 بر ساحل بحر محیط نشسته ام و دامی طول و عریض است
 دارم و در آن بجز من کرده ام و شکار میکنم و آن دام تمام دریا
 گرفت و جانوران و حیوانات آن دریا بیهوش و ماهی و غیره
 همه بدام من در آمدند چنانچه تعبیر کردند که دام لواسی سلطنت

که در زمان قیامت که زمین تاریک
 خواهد شد و در آن روز
 شمار آسمانها خواهد شد

معبران

تست که در معموره زمین گسترده شود و کافه خلق میسخر تو کردند
و از جمله شبارانی که در اول حال بر سلطنت خود یافتند
بود که با تفاق شیخ کلال نجف مست امیر کلال پست گو سفند
مذکر گرفته رفتم چون نظر امیر کلال بر من افتاد فرمودند که سیما
سلطنت در تو مشاهده نمایند و بمراقبه رفته سر بر آوردند
و فرمودند که سلطنت بر تو و اولاد تو مبارک باشد و صیت
سلطنت تو در عالم بسیار باشد و ادم که دین شریعت را
رواج دهد چون از خدمت ایشان بر ادم شکوه سلطنت
و ملک گیری بر من غالب شد بر امر سلطنت عنایت بستم
تا بمرتبه سلطنت رسیدم در رسیدم بدانچه رسیدم و از جمله
تا میدانی که بدان مویده شدم دیگری این بود که در اوقتی که امر

چته که سردار ایشان منکل بود خادای را بوسعیدین طابعیو
 بود لشکر چته با شش هزار سوار بر من در کناره آب بلخ
 درآمدند و با من هزار سوار زیاده نبود چون ضمه های امرای چته
 را راسته شد من هم هزار سوار خود را بسره فوج صفت برستم
 درین وقت بنظر لشکر من کثرت عظیم در آمد افواج من مضطرب
 شدند درین وقت امیر چاکوی برلاس و ایکو تیمور و امیر موسی
 و امیر سلیمان با هزار سوار نمودار شدن آمده بمن پیوستند
 لشکر ما دل قوی شد و من خج در اموید دیدم بتابند الهی
 انداختم و بر لشکر چته غالب آمدم و از تائیدی که بدان موید
 شدم دیگری این بود که در آن وقتی که الیاس خواجه بر تغلق تیمور
 خان باسی هزار سوار از بل سنکین گذشتند تملاز امضرا

خیام خود ساخته بود و یکی با من شش هزار سوار زیاده نبود
و لشکر من خود را مذنب میدانند و جنگ کردن مباح
و دلیری میکردند و من ایشان را دل میدادم و دل نهاد جنگ
نمیشدند درین حال فوجی از سادات خراسان و ترند رسیدند
بمن در آمدند و مرا نه سخن کردند و سپاهم از سخنان
دل قومی شد و دل نهاد جنگ شدند و جنگ انداختم و فتح
کردم و از شبارانی که بدان سببش کرده دیدم دیگر می این بود
که در آن وقتی که لشکر الیاس خواجه نزدیک شدم و افواج
خود را مرتب ساختم و سلاح بر تن خود راست آوردند
صورت جنگ و در آمدن و بر آمدن را با خود تصور کردم
و تحت غلغله حاصل شد و اوی نماز کردم و در سجده گاه تکبیر

نمودم در نیوقت شنیدم که گویند بهیچت که تیمور نصرت
 تراست چون پیدار شدم کسی را ندیدم و از خدمت و ششم هم
 کسی نزدیک من نبود دانستم که آواز ناگفت غیب بود که بسا
 من رسیدم ارقت شد و سر سجده شکر تنگری تعالی آوردم
 و از جمله تائیداتی که در سلطنت خود بدان موید شدم دیگری این
 بود که در آنوقتی که متوجه تسخیر و ارالکک فارس شدم و شاه
 منصور با پنجاه سوار بر من درآمد و بمن نزدیک رسید
 و من نیزه طلب داشتم و نیزه داران من حاضر نیامدند که
 بناگاه در پهلوئی خود نیزه دار می حاضر دیدم بسکلی و شمایل عرب
 که نیزه بمن داد و گفت اللهم انصر تمیور و شاه منصور از اسپ
 در افتاد و شاهم رخ خود را بوی رسانید و من آن سوار عرب را

دیگر ندیدم و در الملک فارس را مسخر ساختم و از جمله بشارتی که
 بدان بشارت کرده بودم دیگر ی این بود که در آن وقتی که ولایت
 بلخ و حصار شادمان و بدخشان از امیر سین والی بلخ انتزاع نمود
 پسر من بن نوشت که ابو المنصور تیمور را بشارت داد که سلطان
 خراسان کلید ممالک خراسان را بتو ازانی داشت که امالی
 خراسان را از جور و ظلم سلطان غیاث الدین نجات دهی
 باین بشارت مبنایات کردم و بعزم تشخیر خراسان در^{۸۳}_۷ سال
 از آب چگون معبر شدم و ملک غیاث الدین گرت را با
 خراسان و دفا این مملکت خراسان مسخر ساختم و از تائید آنی که
 شامل حال من شد دیگری این بود که سید محمد کیسود را در آن آمد
 و مرا بشارت داد که امیر سید علی همدانی بمن خبر داد که بشارت

رسان با میر صاحب قرآن که حضرت خضر مدد و معاون
 تا آنکه دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در دوازده
 هند رواج دهد چون من حضرت امیر سید علی کمر ارادت
 بستم چه در وقتی که در سمرقند من در آمدند و کرامات ایشان
 مشاهده نمودم در آنوقت کلمه نامایمی شنیدم که از آن
 تکدل شدم و ایشانرا عذر خواهی کردم چون ایشان از
 سمرقند برآمدند دل نگران شدم که مباد ایشان از من دل
 از رده شدن باشند تا آنکه پیغام ایشان بمن رسانیدند
 دانستم که در نزد این طایفه بخش نمی باشد و از آن گرفتگی
 خاطر می که داشتم بر آمدم چون این بشارت یافتم اول پنجای
 آن دیار را خراب کردم و دین اسلام را رواج دادم و در آن

وقتی که تجانه کوکل را که از اعظم شجانه های هند بود خراب میکردم
و بتان آن تجانه را بدست خود می شکستم بر همان آن
شجانه بسج را میداد و چند خروازر می شکستش آوردند که ازین
خدایان ایشان هست باز دارم چون با امید شدند از
خدایان خود سخن کردند من گفتم که خدایان شما را می شکستم اگر
ایشان از کراماتی باشند خود را درست خواهند کرد و تمثالی
بزرگ بمقدار آدمی در آن شجانه دیدم و شروع در شکستن
آن تمثال کردم بر همان تبصرع درآمدند و مرا از شکستن
آن تمثال تحذیر کردند و از کرامات صاحب آن تمثال
سخن بگذار شدند و گفتند که صاحب این تمثال را چندین
کرامات است و یکی از آن جمله اینست که ویرانه را و ششصد

بوده که در کیشب نزد همه حاضر آمده بدیشان گفته که شیطان
 هم در کیشب در نزد چندین نفر کس حاضر می آید و ایشانرا محمل
 میکردند پس این کرامات را چندان فرقی نباشد و از
 تائیدات که بدان میوید شدم این بود که سرکاری میگردم
 ساعت و غیر ساعت متوجه نمی شدم و توکل بر خدا کرد
 آن کار را میگردم چون منحن ملاحظه ساعت میکردند
 کار در ساعت بعد بوقوع آمده بود و از جمله شبارتی که بدان ^{تسلسلته}
 شدم این بود که سرکاری که بر من مشکل میشد صورت خیر و ثمر از
 در خواب بمن نمودار میساختند چنانچه در وقتی که تغلق تموی
 خان بر ما و راهز لشکر کشید من در دیدن وی مترودم
 تا آنکه در خواب دیدم که شاهینی آمده بر سر دست نشست

وکاو ان بسیار بمن برآمدند و شیری در میان آن کوان
 افتاده بود و من آن شیر را گرفته نقلاده در آوردم پس
 تعپیر کردند که شاهین دولت و مملکت و کوان فرخی
 و نعمت و شیر سلطان است که چون نقلاده در آورده مسخر
 تو کرد و من از این جواب بشارت یافتم و رفته تعلق بهموزخان
 را دیدم و وی مسخر من شد و در آن وقتی که امیر حسین بنیره
 قزغن از کابل بطبع ملک گیری که بر جامی پدرش بنیده
 بمن در آمد و بار بار ما را دعا نمود و وی بمن بارها عهد کرد
 و نقص عهد نمود و در مقام کشتن من می بود و من همیشه بوی
 و نیکی میکردم و چون بشیره اش در خانه من بود کفار ما و کردار
 ناشایسته را و انا شنیده و نا دیده می انگاشتم و اما داد

وی منمودم و چندان در حق وی سعی کردم که ویر بردار ^{سلطنت}
 بلخ حاکم ساختم چون قوت یافت بر من لشکر کشید ^{نقصد}
 کشتن من علم مخالفت برافراخت و من احتیاط صلح کردم
 کرده جویشهای قدیم و جدید را منظر میداشتم چون در
 استیصال من که نعمت بر لب من مترد و الاحوال شدم
 در آنکه با وی صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ القلب و
 حاسد و کینه گیر و منقلب الحال و بی باک و سفاک بود و تندگو
 و عاقل و بلخ گوی نیز بود مرا بروی استمادی نمانده بود که با او
 صلح کنم و در جنگ وی متردد بودم که در خواب دیدم
 که باغی در آدم و عمارتی در آن باغ دیدم که مردی جامه سرخ
 پوشیده بشکل امیرین از آن عمارت برآمد و شمشیری بر خوا ^ن

بمعراج

نقره نهاده بمن آورد و ز نور و مکس بسیار دیدم که بروی
بهجوم آورده اند چنانچه کز دند که امیر حسین امام حسین سبط
پنجم است صلی الله علیه و آله و سلم و طبق نقره ملک است
که بشمشیر امیر حسین را کبیری وی بدست لشکر بایان خود
مقتول کرد و در زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام
سبط پنجم صلی الله علیه و آله و سلم روزی کرد و چنان شد
معبود نموده بود و در آنوقت که از سفر قندهار آمده بجا
خوارزم نهضت نمودم خود را در خواب برهنه دیدم که
قوغن سیاه بر پشت بسته ام و پشه و مکس بسیاری بر من
بهجوم آورده اند و من آن کساز اقبطاسی میسر اندم چون
از خواب بیدار شدم خود را غمگین یافتم درینوقت توکل بر خدا

با هزار سوار بر سر من رسیده آمد و من خواب خود را چنین تعبیر
 کردم که برهنگی غم دالم است و تو عین سیاه اندوه است
 را ندن کسان شکست یافتن لشکر تو کل بهادر است تا آنکه
 باشدت سوار خود با هزار سوار تو کل بهادر رو برو شدم
 و ویران شکست دادم و در آن وقتی که بر سر بلخ لشکر کشیدم
 خواب دیدم که شخصی بمن در آمد و عصایی بدست من داد
 و بازی بر سر دست من نشست در همان چند روز که بخواب
 بلخ رسیدم و امیر حسین صف آرایی کرد امیر ابوالبرکه که از آن
 حسین بن خجده آمده علم امام حسین را پیشکش کرد و امیر حسین را از
 مناره بلخ گرفته بمن آوردند و در آن وقتی که بر ملک فارس لشکر
 کشیدم در خواب دیدم که چند شیشه شراب بمن آوردند و نوشیدم

خودان نشسته ناراضی شکستم و در شمشیر من بر خنجر ظاهر شد چنین
بغیر کردم که چشم زخمی من رسد و آنچنان شد که شاه منصوب
با پنجه از سوار خود بر من رسانید و بتائید الهی شکسته حال
و پایمال گردید و در آنوقت لشکر من در دشت قبیاق شکسته
شدند و قوش خان احسان مرا فراموش کرد و چشم خود را از
ویرا برده پادشاه دشت قبیاق ساختم پوشیده داشت کم صفتی
کرده بر من لشکر کشید و بالشکر فراوان زیاده از قطرات باران
بر من آمد من بوی نوشتم که هر کس مانیکو کار خود بدی ن
ولد از نا باشد و عقرب بسراید من بونیکو کردم و تو از او
گر خسته در بر من آمدی بنیت و کردار خود گرفتار خواهی آمد چون
نامه را روان ساختم شب بخواب دیدم که آفتابی از مشرق طالع

بهران

تند و با بالای سر من آمد خود بخود بی نور شد و برشته بمغرب
 کرد چنین تعبیر کردند که آفتاب تو قمش خان است که با من مقابل شود
 و شکسته حال دبی پروبال شده نه میت یافته برای که آمد هر کرد
 و چنین شد که تو قمش خان بالشکر فراوان در مقابل من صفت زد و لشکر
 من همچون شیر کرسنه لشکر تو قمش خان را طعمه خود ساخت و تو قمش خان
 اوس حوجی را بغارت برده شکسته رکاب و کینجه عثمان بود
 بفرار نهاد و من مظفر و منصور شتم و در آن وقتی که عازم تسخیر مملکت عراق
 شدم بخواب دیدم که بوادی در آمدم و در آن وادی شیر بسیار دیدم
 بناگاه خود را در میان شیران دیدم و دیدم که شیران بر من در آمدند
 فردا بنی لام و بنی ریشة بدرگاه من آمد و پیشکش بسیار آوردند
 و ملا و عراق عرب من شدند و در آن وقتی که بر سر هندوستان

لشکر کشیدم امرای من مراد شیرهندوستان بترود و سخته
بودند خواب دیدم که بختمانی در آمدم دیدم که جمعی در آن سر
بغرس اشجار و گاو گاو تن جنوبات و بدورات مشغول اند
چنین میدانم که گویا آن باستان ملک منست و درختان
و بزرگ بسیار دیدم که مرغان بر آن درختان آشیانه بنا کرده
و من دیدم که فلاختی بدست دارم و بضر بسنگ فلاختی
انگیزانم که بر آن درختان نهاده بودند خراب میکردم و آن
مرغان را همه پرا میدم و همین طور شد که بدار الملک هندوستان
در آمدم سلاطین آن دین را بر زمینیت و آدم و بتخانهای آن
خراب کردم و آن مملکت را مسخر نمودم و در آن وقتی
که بر سر شام لشکر کشیدم و لشکر شام و مصر و استنبول همه

جمع آمدند و امرای من بمن در آمده گفتند که مقاومت با لشکر
 و نهیمت دادن سه فوج خیلی قوت میطلبد بصلوات مشغول شد
 بخواب رفتم خواب دیدم که کوهی برآمد چون نبرده کوه
 رسیدم بر بالای سیاه و سفید و کرد و غبار دیدم که دور
 فرا گرفت و درین حال دیدم که باران متقاطر شد و آن کرد و غبار
 و روشست و علما چنین تعبیر کردند که کوه دارالملک شام است
 و بر سیاه و سفید لشکر مصر و استنبول و کرد و غبار سور
 ایشانست و قطرات باران لشکر امیر است که افواج مصر و شام
 را مقهور خواهد ساخت و شورش تسکین خواهد یافت من تسکین
 بر خواب خود کرده بعزم تسخیر دارالملک شام غنیمت بستم
 و لشکر مصر و شام را نهیمت دادم و منظر و منصور شد

و در آن وقتی که قیصر با چهار صد هزار سوار بمن رو بر پشت دریا من
 صد هزار سوار زیاده بود چون غلغله رویان بسیار شد
 پیغمبر آل و اصحاب او متوجه شدم و بصدوات مشغول شدم
 شب بخواب دیدم که بادیه بر ایهی میروم و خلق بسیاری
 اطراف و جوانب آن بادیه دیدم درین حال از دور روشنی
 بنظر من درآمد که بافتی آسمان تهن بسته بود و من متوجه آن
 شدم درینوقت دیدم که سه توده خاکستری را من افتاد
 و دودی از آن توده مای خاکستری آید و پنج شخص را دیدم که در
 بدست داده پیش پیش میروند و مرا از دیدن ایشان غمی
 و پستی در خاطر افتاد و درین حال شنیدم که شخصی منسب گوید که
 این پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم با کوچ و کوچال با آسمان

باصح و سحر

من در آن

من لبعثت روان شدم چون در رسیدم و پیغمبر را
 علیه و آله و سلم سلام کردم صوب نجاشی که بدست یکی از اهل
 تن بود بوی اشاره فرمود که آن صوب بجز از امین و چون بدست
 گرفتم بسیار بلند بود چون از خواب بیدار شدم خود را
 بشوکت و عظمت یافتم و قوی دل شدم و صباح آن روز
 که بقیصر روبرو شدم موید بتائید سلم بپضا شدم و از آثار
 آن نجواب بود که قیصر و دار الملک را و من سخنش بدو در آن
 وقتی که یاد مآثرها و برنجهای که کشیده بودم می کردم و با خود
 می گفتم **س** گرفتیم عالم ببرد می زور آید دولت و
 سلطنت من بایر بماند و از اولاد و بنایر من کدام یک را خدا
 دوست دارد و بر تخت سلطنت بنشاند و دولت و سلطنت

مرا نگاهبانی نمایند و نامداری مرا بلند و آوازه گردانند با آنکه از پیش
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شنیده بودم که هفتاد و ^{شش} شخص
از اولاد من بزرگن عالم خواهند شد ^{آنکه} متفکر می بودم تا آنکه در
خواب دیدم که دختری پر از شاخ و برگ سر فلک کشیده و بر
سایه گسترشده و من در سایه آن درخت نشسته ام و از شاخها
برگهای آن درخت مثل قطرات باران اقسام میوه متقاطر است
و مور و ملخ و پشه و حشرات الارض و مرفان و پرندگان و دوا
و حیوانات و سگان و گریبان و شغال و روباه و کوس بسیار
بر دور آن درخت میگردند و هجوم آورده بخوردن آن میوهها
مشغول میشوند و منقلب و متقلب میگرددند و میگردند چون از میوهها
آن درخت چشیدم بعضی شیرین بود و بعضی ترش و بعضی تلخ

و بعضی بی مزه درین حال شنیدم که شخصی من میگوید که این
 درخت خود گذشته است چون از خواب بیدار شدم
 معبران چنین تعبیر کردند که درخت تو بی و شاخ و برگ
 آن درخت اولاد تو اند که دولت و سلطنت را نگاهبان
 خواهند بود و همه چیز و همه کس از ایشان نفع خواهند رسید
 و در آن وقتی که بر احوال گذشته خود متاسف می بودم
 بخواب دیدم که در صحرائی پر از خس و خاشاک شسته ام
 و جمعی از دیوان و خوکان و کسان مردان و زنان با صورتها
 زشت قبیح منظر با بار و عقرب و وحوش طسور و مور
 ملخ بر من درآمدند و من از هشت آنها از خواب درآمدم و
 به پر خود این واقعه را نوشته فرستادم در جواب من نوشتند

که آنچه در خواب دیده صور اعمال و افعال است از ظلم و غضب
و شهوت و آزار خلق و بخل و حسد و کبر که اخلاق بد است بآید
که تبدیل اخلاق ناپسندی و از اعمال و افعال بد خود توبه کنی من
بفرموده پیرو خود توبه کردم و نماز و روزه و اعمال و افعال
خیر و اخلاق نیک کردیدم و از آزار خلق خدا و کینه داری
باز آمدم بعد از چند گاه خواب دیدم که باغی در آمدم پر از
سبزه و ریحان و گل و درختان میوه دار و آبهای روان و
جوانان خوش تقا و مطربان خوش الحان و پسران و دختران
و جوانان خوش منظر که همه ایشان در خدمت من حاضر آمدند
از دیدن ایشان لذتی تمام حاصل آمد و سرور و شادی تمام یافتم
من صورت این واقعه را به پیر خود نوشتم ایشان در خواب

من نوشتند که خدا را شکر گو که الله تعالی صورت اعمال و افعال
 حسنه ترا بر تو نمودار ساخته است بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم میفرماید که با هر آدمی شیطانی موجود و حاضر
 و مرئوس است اما خدا تعالی هر را روی نصرت داده و مقهور
 گشته و بر هر کس واجب است که متابعت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله را در مقهور خود گرداند و صفات نفس سبعی و بی
 از شهوت و غضب مغلوب سازد و اخلاق حسنه و صفات
 پسندین را شعار خود گرداند تا سعادت ازلی فایز گردد
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰى و در اوقتی که بجزم غزات جهنم
 کفار دارالملک خطا غرمت بستم تجدید سیاق نمودم و آنست
 بر آدم و سوار شدم و متردد بودم که غم و فاکند باین که

بغز و جهاد کفار تسعد کردم مایه در آن وقت در خواب دیدم که
بد زخمتی بزرگ بر آمدم و بر شاخ از شاخهای آن درخت ستم
در آن حال دیدم که آن شاخ درخت شکسته بر زمین افتاد
و من خود را بر زمین دیدم و در آن حال خود را چنین دیدم که سویی
پراز آب بر سر نهادم و بر اهی میروم نگاه آن آب از
سر من بفتاد و شکست و آبها بر خیت و در آن حال دیدم که پدرم
امیر طراغای دست مرا گرفته بر غدا رسی در آورده و مرا
در آن مرغدار گذاشته روان شد هر یک از معبران
خواب مرا تعپیری کردند من تعپیر ایشان دل نهادم و تقدیر
خدا راضی شدم و بعد از آن وقت دیدم که در صحرائی تنها
افتاده ام و آن صحرائی بود موحش و خود را در آن غربت میدیدم

و چون باره راه بر قدم بر خذاری رسیدم و در آن مرغزار باغی
 دیدم چون آن باغ در آمدم فرجی تمام یافتم و آن باغی بود
 خوش منظر که بچمنها و آبها و اشجار و انهار آراسته بودند و بسیار
 و نوای مرغان خوش الحان در آن باغ بسیار بود و در میان
 باغ قصری دیدم رفیع منظر و مردعی عظیم الشان در آن
 قصر بر کرسی نشسته و از چپ و راست وی فوج بستاد
 قلمها و کاغذها بدست داشتند و دفترها در پیش ایشان
 گشاده بودند من پرسیدم که این مردم چه چیزی نویسند
 چنین بسامع من رسید که درین دفتر حساب رزق و
 عمر خلائق می نویسند میخواستم که از مدت عمر و رزق خود
 سوال نمایم که از خواب بیدار شدم و در آنوقتی که دارالملک

فارس را مسخر خود ساختم چون انالی شیر از نقویست شاه
منصور کرده با اتفاق حاکم مرا بقتل رسانیده بودند من حکم
بقتل عام شیر از کردم در آنوقت سید جلیل القدر سید
اسحق بن برآمد و درخواست کنماه اهل شیر از کرد که قتل
عام شیر از نکنم من باین سید را رد کرده قبول نکردم حضرت
پیغمبر اصلی الله علیه وآله نجواب دیدم که بر من گران میکنند
و فرمودند که فرزند من بر درگاه تو آمد و شفاعت جمعی از
کنه کاران کرد و چو شفاعت ویرا قبول نکردی تا من
ترا در درگاه رب العالمین شفاعت کنم چون از خوا
پدار شدم خود را مقصود دیدم سوار شده بمنزل سیدتم
و عذر خواستم و شفاعت ویرا قبول کردم و دارالملک

شیر از را خالصه کردم و با هبل شیر از وظایف دادم و بنحو
 که از مخلصان بود موضع معسر جان آدم دویر اهدا خط
 کردم و با خود مقرر نمودم که سخن هیچ سیدی را نزد من و در
 تعظیم و احترام ایشان تقصیر نکنم و در تعظیم آل محمد و اصحاب
 آنحضرت و محبت و مودت ایشان بی خست یار شدم و پیشتر از
 پیشتر تعظیم آل محمد صلی الله علیه و آله بجا آوردم و این واقعه
 را به پیرو خود نوشتم ایشان بر حاشیه خط من نوشتند که
أَوْصَلَكُمْ اللَّهُ إِلَىٰ آيَاتِهِ بِحَسْبِ وَالِّهِ مِنَ وَاللَّهِ
 بشارت با و ترا بشفاعت محمدی قنایدات ربانی این ط
 را بکلم خدا از برای خدا دوست باید داشت و تعظیم و احترام
 ایشان بجا آورده می بینی که از غایت حرمت در نماز و حج

ما
 جزئی

برایشان صلوات میفرستی تا نمازت صحیح باشد امیدوار
 دنیا و آخرت باش و پیغمبر ما پیغمبر است **وَالسَّلَامُ عَلَي**
مَنْ آتَى الْهَدْيَ راهنما را و از جمله شتارانی که بدان سبب شتر شدم
 و بر سلطنت خود نمودید کردیدم و فرزندانی و کرد و فرسب جانی
 خود یافتیم این بود که پدرم اسپر طرافای بمن خبر داد که
 آنست که تو هنوز بر صفت عالم نیایی بودی در خواب دیدم که
 شمشیری بدست دارم و جولان میدهم در روشنی از آن
 نمی تابد درین حال دیدم که از قضیب من آبی بطریق فوار هوا می دهد
 و قطره قطره بر زمین فرود می آید معبران چنین تعبیر کردند که
 از صلب تو پسری بصر وجود آید که شمشیر عالم گشته شود
 و روی زمین را از آتش پاک سازد و بلاد او را معمور و آباد

کداز

کردانند و خلق عالم از وی مستفیع گردند و اولاد و احفاد او بسیار
 شوند من ازین خواب بشارت تمام بیستم و دواستم که در
 لوح تقدیر سلطنت بنام من معطر شده آنچه پیش من از
 و بد می آمد خود را بدان عرض نمودم بیستم و بتقدیرات
 الهی راضی می بودم و امیدوار رسیدن بمرتبه سلطنت
 می بودم و در شهریور^{۳۷} که قدم در مرحله هفت سالگی نهادم
 پدرم امیر طراغاسی دست مرا گرفته بکتابخانه برد و ملا علیکلیه
 معلم من تعیین کرد و چون ملا علیکلیه لوح تعلیم بر کنار من نهاد
 لوح حروف ابجد نوشته بودند چون من نظر بر آن لوح انداختم
 حروفی که بر آن ختم زده بودند مثل سه و شان بنظر من در آمد
 و مرا از دیدن آن لذتی تمام حاصل آمد چون قدم در مرحله سی

نهادم مرا نماز تعلیم کردند و من در نماز سوره و ششم قرآن میخواندم
و چون در مکتب خانیه ششم طبع تقاضای آن کرد که بر اطفال
خانه خلیفه باشم و چون مجلس می درآمدم البته بر صدر مجلس
می نشستم و اکثر اوقات بر دوازده می نشستم تا آنکه در یکی
از مجالس سخن برآمدم که بهترین نشستن تا دوازده نشستن است
که حضرت پیغمبر امر نموده اند که در نماز دوازده نشستن است
مجلس مرتسین کردند و چون از مکتب خانه بر می آمدم بسیار
اطفال مشغول میشدم و خود را بر ایشان امیر می ساختم و ایشان را
بجناک می انداختم و هر فوجی که مغلوب میشد ویران میکردم
و چون قدم در سن دوازده سالگی نهادم آثار رشد و تمیز
در خود مشاهد نمودم و هر کس بمن می در آمد و می برآمد بوی

میداشتم و بمقدار رتبه و مرتبه و نیمی کسلوک میکردم و مراد از اوقات
چهار مصاحب نیکو کردار بودند که شب و روز با یکدیگر سپهر
می بردیم و روزی که تنگتر تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید
اطفال و همسران خود را که همساز می من بودند بنواختم و حق
آشنایی و مرافقت و صحبت ایشان رعایت نمودم
و هر یک را بمرتبه که لایق حال ایشان بود رسانیدم و تنگری
تعالی مرا توفیق داد که از هفت سالگی تا هفتاد و هفت سالگی
آتش و طعام تنها نخوردم و تنها برای فرستادم و جامه که می پوشیدم
چون بر می آوردم و بگری می پوشیدم و همسران خود میدادند
و همسران من آنچه از من می طلبیدند نمی گفتم و بدیشان میدادم
روزی که سفندی فرج کردم و امر نمودم که آنرا هفت سال

گردند و هرسانی را سگی ازرقهای خود دادم که هر یک از آن
طعامی طبع نمایند و بدیشان شکر طردم که هر کس بد طبع نماید
خود بخورد و بر وی تاوان باشد ایشان هیچ طبع نمودند و خود
خوردند و چون قیام در مرحله چهارده سالگی نهادم بچوانی نازک
نهال گرفتار شدم و شبها و روزها در خیال وی می بودم
و او هم دانسته بود که من گرفتارم او نیز بمن محبت میوزید
تا آنکه یکی از خبایث ما و راهز که در ملاحه می گفتند در
طالب علی بمن آشناسد و ویرانیز تعشقی بان جوان بهم رسید
و چون بسیار خوش سخن بود و مرا از سخنان وی شکفتگی حاصل
میشد ملاحه کس تاح شد و سخنان عارفانه زندانه می گفت رو
از اعلان جنزی طلب کرد اعلان بوی عارفانیت از بس

سودک

بیکر ملاحه

بکیر طایفه گفت من بوس آنچه کنم مرا ازین سخن دل بھضم برآمد
 قرار دادم که خبایثت را که بجز در راه ندانم و ملاجه را از پیش خود
 براندم و چون شدم در مرحله پانزده سالگی نهادم سواری
 اسپ و شکار مایل شدم روزی بسیر شکار تا بل ختلان رفتم
 و چون در کنار آب نزول نمودم با تیراحت مشغول شدم
 درین وقت ترکی مسلح ترکش بسته در رسید و در کنار آب فرود
 و در حال کینزگی از مردم صحرائشین مشکلی بغزت در پشت بسته
 بوی رسید آن ترک مشک بغزت و پرا خریداری کرد و آن
 کینزک را بر زمین نهاد و پاهای ویرا معلی کرد و ترکش بسته
 بحرب و ضرب درآمد درین اثنا صاحبان آن کینزک در
 بروی حمله کردند وی در کار خود دست به تیر و کمان برد

بخانه کمان در آمد و هم کمر و هم بدست حرکت میکرد و برایشان
 تیر میساختند تا آنکه خلاص شد عجیب تماشا می کردم که هر گاه
 حرکات و سکونات آن ترک بخاطرم میسر میسر در خنده بی اختیار
 میخوم و چون قدم در مرحله شانزده سالگی نهادم پدرم امیر
 طراغای دست مرا گرفته بخانقاه خود در آورد و گفت او غل
 از پدر بر پدر سه سالاری بمن رسید من دنیا را هیچ ندانم
 و دانستم که دنیا مثل حقه زربین است که درونش پراز مار و
 عقرب است بدانجه ترک سه سالاری کرده گوشه نشین
 گردیدم و این موضع را که محل مولودتست بنام خود آباد ساختم
 و این خانقاه را عمارت کردم اکنون ترا بچند چیز وصیت میکنم که
 اگر تنگرتی عالی بنویسد دولت بر روی وصیت های مرا فراموش
 دولت بدید

۴۱
مکنی وصیت اول آنکه نسب و نسبت خود را کم نکنی و بدانکه نسب
من و تو بدین ترتیب نمونه خان که در زمان دولت اسلام
بر تخت سلطنت نشست منتهی میشود تیمور این سرافامی بن
امیر برکل بن امیر تنگری بهب در بن انجل نویان بن قواحا
نویان بن سوخی بن ایروچی برلاس بن قاجولی بهادر بن قومه خان
و نسب تو منتهی یافت اعلان منتهی میشود و اول کسی که از
اجداد ما مشرف اسلام مشرف شد قواچار نویان است که
کورکان جغتای خان است و وی چون مردی فاضل بود و خود
اسلام آورده و نخیل چشم خود گفت که من در عالم نگاه میکنم
همین یک عالم پنجم دانستم که یک عالم است که در وی چند
هزار عالم است و از عقل خود بر سر آوردم که چون یک عالم است

خدای عالم یکی است که عالم نای دیگر و تحت عالم خلق کرده
و آن عالم تا اجزای این عالم اند پس گفته که درین عالم یک خدا
کافی باشد انگاه گفته که این عالم خانه خداست پس در عالم
یک خدا باشد و گفته اند که کدخدای را وزیر در کار است
خدای را هم وزیر ضروری باشد انگاه گفته پس محمد مصطفی صلی
علیه و آله و سلم وزیر وی باشد و محمد را هم وزیر ضروری
و خلفای راشدین و زرای وی باشند و چون این مقدمه را
بعقل خود راست آورده اسلام آورد و مسلمان شد و احوال
تو منته که بیافت اغلان سستی میشود و در تاریخ ترک مسطور است
وصیت دویم آنکه دین اسلام کم نکنی و اسلام را رواج دهی
پس ترا وصیت ای تیمور که بطریق آبا و اجداد خود که شرف اسلام

کشف شده اند بر سنت سینه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 مصطفوی آل و اصحاب آنحضرت مستقیم باشی و خلاف شریعت
 مکنی و بر مسلمانان ثابت قدم و راسخ الاستقامت باشی و آل
 و اصحاب آنحضرت را در دوست داری و مشروط دوستی
 بجا آوری و سادات و علماء و مشایخ را دوست داری و
 اغزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوری و بدیشان صحبت
 بداری و از نوشته شینان و درویشان و صلحا و مشایخ
 در یوزه همت و التماس فالتحیه نمایی و تعظیم امر خدا بجا آوری
 و بر خلق خدا رحم کنی و صیت سیوم آنکه بدانی که ماهمه نبدگان
 خدایم و در زیر این کتب نذبه بقدر خدا گرفتاریم و آنچه
 بر پیشانی ما نوشته همان کسبیم و آنچه خدا بر ما نوشته و خبر

از احوال ما داده که ما بندهگان سپین و خپان خواهیم کرد و چون
از زیر این کتند نمی توانیم برآمد بقدر خدا باید که راضی شویم
و بداده خدا رضا داریم و همه کس همه چیز خورش و پوشش رسیانیم
و کسی را بدنگویم و بدزسیانیم و همه کس بصلح باشیم و امداد خلق
خدا کنیم و توحید خدا ایمان آریم و بارگان شریعت از نماز و
روزه و حج و زکوة عمل نایم و صدیت چهارم آنکه بخویشان و
قرابتان مواصالت کنی و همکس را از خود از رده مگردانی و کسی را
در بند نگاه نداری مگر در بند احسان و حق کسی را نگیری و بظلم
و جور میل نکنی و عدالت را شعار خود گردانی و از اشرار و
بد نفسان احتراز کنی و همکس را بیشتر از روز در نگاه
نداری و در اطعام طعام بفقرا و مساکین تقصیر نکنی و بی نیکی

در دهامی خلق مقام کنی که مباد از دلی بدرستی چون
 و صایای پدرم را شنیدم در جان چنان نضایج و صایا
 ویرا راه دادم و غرمت بستم که بوسایای وی غل نایم و در
 سال از شمارانی که بدان اشارت یافتیم این بود که محبت
 امیر کلال رفتم و چون مجلس ایشان در آمدم در صفت نعال
 شستم ایشان در من نظر کردند و فرمودند که این اعلان
 اگر چه بخت و ترکیب حقیر است اما معنی بزرگ است و مرا
 در دل خود راه دادند و در من نظر بسیار کرده توهمات
 فرمودند انگاه مراقب شدند و چون سر از مراقبه برداشتند
 در پیش ایشان بارگشتی پرازنان و حلوا حاضر آوردند ایشان
 دست دراز کرده بهفت نان شماره با حلوا سی که بدان بود

بر عنایت نمودند و مرا فرمودند که از هر زمان ترا القمه باید خورد
 تا آنکه هفت اقلیم روی زمین مسخر تو گردد و من ازین سخن متعجب شدم
 و از باب مجلس هم در یکدیگر نگاه ناکردند و بر من نظر میکردند اما
 از بهت امیر کلال کسی را یاری دم نزدن نمودن آن نامها را
 پوشیده در سفره صرمی بسته نزد پدرم بردم ایشان فرمودند
 که امیر کلال بزرگ است و از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم و صاحب کشف و کرامات آنچه بر ایشان کشف شده
 و متوکفته اند بوقوع خواهد آمد بر تو باد که این نامها را نگاه داری و
 بکسی ندهی که این برکتی است از برکات آن بزرگ در روز
 دیگر پدرم امیر طراغای بلامنت ایشان شتافت ایشان
 بوی گفتند ای امیر تنگه تعالی سینه نختی او غلان عنایت تو

صد و پنجاه و یک. بنویس خوب پس بخایت کرد ۱۰۲

نگاه

انگاه چند جوزی که در پیش ایشان بود بیدرم امر نمودند که
 شماره کن چون شماره کردند سیصد و هفتاد جوز برآمد فرمودند
 که هر جوزی یکسال است که سیصد و هفتاد سال باشد
 و آنکه از صد کم است عدد فرزندان تیمور باشد و آن ^{و هفتاد} _{سه صد}
 جوز را بیدرم عنایت نمودند من آن جوزها را با نان نگاه
 داشتم و سالها با من بود و تا آن نان و آن جوز در خانه ما
 بود روز بروز برکت بر برکت می افزود و ترقیات مینمود
 چون این واقعه را با درم عرض کردم ایشان سر مایل بودند
 گرفته دعا کردند روز دیگر نجاشاه و حرم ^{مهر} کلال رفتند
 ایشان تو جهات نموده فرمودند که ای خواجه ^{سپیدی} ^{او علال}
 میتی اقلیم خان لاری اول در روی صد سال دوام دو ^{لک} ^{سپیدی}

برده و لایق سرداران امیرند

سلطنت فرزندان اولاد او و بنیاد او و احقاد وی باشد و هفتاد
 نفر از اولاد او بمرتبه سلطنت برسند بشرط آنکه در دین تصرف
 نکنند و بروین اسلام قایم باشند و دین را رواج دهند
 و زیاده ازین هم نشوند اگر روح اعظم محمد صلی الله علیه و آله
 را از خود آزرده نسازند و خوشنودی دل آنحضرت علیه الصلوٰة
 والسلام خواهند نعمت بر نعمت و دولت بر دولت افزوده
 کرده و خوشنودی دل مبارکش گاهی مسیر شود که اجرائی تبلیغ
 رسالت دیرا دانا نماید و اجرائی تبلیغ رسالت می مودت
 و محبت ذوالقربی و آل و اولاد و ذریات آنحضرت است چون
 مادر مسموحان امیر کمال را مسموع من بنو دو در سن هفده سالگی
 با خدای کریم رحیم عهد کردم که در خوشنودی دل مبارک آنحضرت

۲۲
تقصیر اضی شوم و در تعظیم آل کرام و اصحاب عظام اوی
جان کوشش نام و چون قدم درس هعده سالگی گذارم
در خود شوکتی ملاحظه میکردم که هیچ چیز در نظر من نبود
و بنظر من در نمی آمد در آنوقت من بسیر و شکار سوار شدم
و در آن صحرا به دنبال آهویی اسپ انداختم در اثنای تمان
جرمی پیش آمد که عرضش از پنج گز زیاده بود و وقتش از چهار گز
کمتر بود و چون بجای رسیدم خواستم که غمان باز کشم
نتوانستم و اسپ سرسختی کرد و بزوری که داشت جیت
و خیز زده و دست خود را بر لب جرساوند و نتوانست
که پایهای خود را برساند و کمری شد من چستی کرده پا از
خالی کردم و خود را غنچه ساخته در کنار جبر گرفتیم و اسپ در

جراقتاد و سقط شد چون هم آنان در رسیدند بر دولت مندی
من گواهی دادند که دولت ترا نگاه داشته من گفتم که
بشکر تعالی مرا نگاه داشته و دولت را هم او عطا میکند چون
اسپان بشناز اطاقت آن نبود که از آن هرگز زندگین بستگنده
از آن جرمعبر شدم و اسپ کوتلی که حاضر بود سوار شدم
و چون پاره راه بر فتم برف و باران در گرفت و راه را
کم کردیم و شام نزدیک شد و سمر بسیار شد دل بهلنگ
نهادیم درین خانه ^{درو} لپوتی چند سیاه خانه منظر من در آن زمان
گفتند که این سیاهی تها می خار و خاشاک است و دل بر مرد
نهادیم من اسپ خود را از جلو خالی ساخته سر و دم و بال
از آن گفتم و آن اسپ سر و گردن جمع در آن زدوک کرده نمایان

ساخت و شبهه کشیده بجانب آن سیاهی روان شد چون
قریب یک فرسخ راه رفته شد روشنائی آتش از آن خانه
نمودار شد و سردی تمام بدن رسید من را زنده بدر خانه
الایحوتی رسیده بچو خانه خود را از اسپ پرتافتم و بان اللحق
در آمد صاحبان خانه دانستند که مکر و زوم اغری گفته ^{دزد بود لایور}
پیش آمدند من قصه و احوال خود بدیشان گفتم ایشان حمل شد
خانه که در زیر زمین کنده بودند از برای من خالی کردند
و آتشی بر افروختند و همگان من هم در آمدند و در آن خانه
زیر زمین آسوده شدیم و آتشی تنجاق قروتی از برای ما آوردند
آش بسیار خوردیم و حضوری کردیم و مدتی از برای نهالی و ^{نام عذابی و رسته}
بالشت از برای تکیه گاه من آوردند و پیش بسیاری در آن

بود که ناصح مرا جواب نکند استند دور وقتی که بر سر برت
 متمکن شدم یا دشکار نمودم و شب برف و سرما و صحبت پان
 خانه زیر زمین و آن قسبه چشم را ترخان ساختم و چون قدم
 در سن نوزده سالگی نهادم چهار ماه بیمار شدم و اطباء از
 معالجه بیماری من عاجز شدند و دل بر مردن نهادم و هفت
 روز چیزی نخوردم روز هفتم اناری بمن خورایند و مرا پاست
 و بدن و دل درد گرفت و از خود پنجه و شدم و خیالم تنبیه
 مرا بر چرخ بسته بر آسمان میبرد و بر زمین فرود می آورند
 و از خود پنجه بودم وقتی از خود خبر دار شدم که میان آنکشت ز
 و شهادت مرا داغ کردند و چون ارست داغ بدست من رسد
 چشم باز کردم و مردم و پدر و مادر را دیدم که بر دور من بسته

بزاری زار میکردم مرا هم گریه آمد و در آن حال گریه شدم
 حکما گفتند که آنچه دولت خواهد و طلبه حاضر آورم گوشت بخنی و
 شوربامی تنجای طلب کردم و یک طبق خوردم و هم
 در آن شب عرق کردم و صحت یافتم و از جمله شبارانی که
 بر سلطنت خود یافتم این بود که درین سال روزی در خانقاه
 پدرم شسته بودم و سوره تبارک الذی بین الملک میخواندم
 سیدی در آن حال که گیسوانش سیاه و سفید بود از در خانقاه
 درآمد و بر من بسیار نگاه کرد و از نام من سوال کرد و نام
 مرا با آیه تبارک الذی بیده الملک امتزاج داد و گفت
 تنگرتعالی سلطنت زمین با من او علان و اولاد او از را
 خواهد داشت و ملک ملک خود خواهد ساخت مرا این سخن

شب بچواب نگذاشتت و چون بمسابع پدرم رسید مرا بنواخت
وز آنچه طالع من سگی از اخترش ناسان ترکستان نمودار سا
و ایشان چنین حکم کردند که ای اعلان در ملک خود پادشاه شو
و بقدر و منزلت بر سایر سلاطین فائق گردی ممالک اسلام
زینت دهی و بمن گفستند که اولاد و احفاد تو بلند شوکت
گردند و باقصی مدارج کمال رسند چون کلمات این منجم مساب
من رسید در خود شوکتی تمام یافتم و اشقتهای خوردم و جان
که می پوشیدم مگر ز پوشیدم و هم سران خود عطا میکردم و چون
هم سران من جمع می آمدند خود را بر ایشان بسیار میساختم و
ایشان نیز اطاعت من میکردند و مرا بلعب شطرنج میبیلی تمام
و ملاوت قرآن مینوادم و امداد خلق بسیار میکردم و از گوشه

سنین و درویشان التماس فائز در یوز بهمت می نمودم و چون
 بس بیست سالگی رسیدم سواری اسپ نایل شدم و مستعلم
 سوار کار بود و روش جنک سواره بمن آموخت و چون با
 همسران خود بر اسپان اینی سوار میشدیم دو فوج می شدیم
 و بر بیجان موسی و پشین جغتوش می کردیم و روش در آمدن و
 بر آمدن بمیدان جنک می آموختیم پدرم در آنوقت از
 احوال ابا و اجدا و خود از امیر طراغای از تاریخ حضرت یافث
 اعلان و قبایل ترکان پیشین حکایت کرد که در تاریخ ترک
 نوشته اند که نسب و نسبت ما با بوالترک که ویرا یافت اعلان
 میگفته اند که بعد از حضرت یافث جانشین پدرش بوده
 منتهی میشود و وی اول سلاطین ترک است و چون اولنجه خان

که فرزند پنجم وی است بر تخت سلطنت ترکستان نشسته تنگری
تعالی بوسی دو پسر یک شکم ارزانی داشت تنگری را تا نام
نهاده و دیگر بر امغول نام کرده چون تنگری تعالی با ایشان پادشاهی داد
از غور سلطنت دین و ملت آبا و اجداد ابوالترک را فراموش
کرده قدم در وادی کفر و کفری نهادند و از تا ما هشت پسر مانده
و ایشان هشت الوس شدند و از مغول نه پسر ماند و ایشان نه
قبیله شدند و همیشه در صحرائی که استان با یکدیگر مجاربت
میکرده اند تا آنکه در زمان دولت اسلام تو مننه خان بر
سلطنت نشست و ایالت ترکستان و خانی ترکان بوسی رسید
تنگری تعالی بوسی دو پسر یک شکم ارزانی داشت یکی را قاجولی
و دیگر را قبل خان نام نهاد و وقتی که قاجولی بسن تمیز رسید

خواب دید که دو کوب از چپ برادرش قبل خان طلوع کرد
 و غروب نمود و کوبی دیگر نورانی مانند آفتاب طلوع گشت
 و عالم را روشن ساخت قاجولی این واقعه را پیش تو منته خا
 نقل کرد وی این واقعه را چنین تفسیر کرد که از نسل برادر
 فرزند می در پشت سیوم عالم گمیشود و انگاه بشن ترتیب کرد
 امرای الوس را جمع کرد و طوی داد و قاجولی قبل خان را
 خانقه فرمود و در میانه ایشان تبرکی عهدنامه نوشت که مضمون
 امینت که اولاد قبل خان و اولاد قاجولی با یکدیگر مخالفت نکنند
 و مرتبه خانی با اولاد قبل خان متعلق باشد و سه ساله
 و امور ملکی با اولاد قاجولی مقرر باشد و آن عهدنامه را برور
 اولاد نقش کرده در خزانه مضبوط داشتند تا آنکه در ۱۰۴۹

از پسا کو بهادر بن بریان بهادر بن قبل خان پسر می باد مشت پر
خون بسته از ششای رحم بر صبر و وجود آمد ویرا تموچی نام کردند
و در سنه که عمرش پهل و نه رسید بعد از محنت و مشقت بسیار
بر سر رخانی ترستان متمکن گردید و در روزی که بر تخت خا
نشست بناگاه مجذوبی از دربار گاه در آمد و گفت ای تنگد
بم گفت که روی زمین را تموچی دادم من ترا چکنیز خان خطاب
کردم یعنی شاه شانام نام نهادم و چون چکنیز خان بزرگ است
سوار شد و قتل و غارت بلا و ضار اضراب ساخته و چندین هزار
اهل اسلام را قتل آورد تا آنکه روزی که عالم را دواع میگردد
چغتای خان را که پسر بزرگش بود حاکم ما در انهر ساخت و قتل
نویان بن سوغن بن اوردمچی برلاس بن قاجوچیلے بهادر که

جد چهارم پدر من و جد پنجم من است سه سال از دو پیشتر
 و عهد نامه قاجولی بهادر و قبل خان که با یکدیگر مخالفت نکنند
 از خزانه بر آورده بدیشان سپرد و دختر ختمی خان را بقراب
 نوبان عقد کرد و ویرا کو رکان نام نهاد چون خدا بوی سپری
 ارزانی نداشت ویرا بخل نوبان نام کرد و اعتقاد قراچا نوبان
 در خدا شناسی موافق اعتقاد فرقه شیخیه بیان بوده که اعتقاد
 کرده بوده اند که هر چیز را خدای هست و هر کس خدای را در
 وی مردی بود خدا طلب و از هر کس طلب خدا شناس
 بینموده تا آنکه روزی یکی از علما که سببش بخاندان رست
 مذمتی میشده بوی در می آید ویرا از آن حال می پرسد که
 مسلمانان در خدا شناسی چه میکنند آن عالم میگوید

مسلمانان نیست که در کون مکان قادر مختاریکی است که
 آله من است و آله همه است و هر کس در هر جزای خدای نیست
 و خدای همه کسیت و نفی جمیع خدایان میکند و یک خدا اثبات
 مینماید که خالق عالم و عالمیاست و اچار متامل شد و گفت
 بو سوز تا یک حق در که در خانه یک خدا کافی باشد انگاه
 گفت که بو عالم دن تنکر تعالی او سی در باید که در یک خانه
 یک خدا باشد انگاه بدست آن بسید اسلام آورد و چون
 قایل گله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
 شد گفت که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** معنی سینی
 دور چه سنی دارد گفت غیر خدا خدای نیست که زنده است
 و داناست و قادر است و مختار و صاحب اراده و جمیع است

و بصیر است

و بصیرت و محمد رسول و سیت که با عجاز از شوق قمر و غیره
رسالت خود را ثابت کرده و آنحضرت وزیر اوست و
تثابته و خلفای راشدین و زرای رسول او نند و چارصد
نمود که هر که خدایا وزیر می لازم است تا آنکه آن که خدا بفرستد
خود مباحث کارهای خانه نشود گفت که چون عالم خانه خداست
خدایا لازم است که شهر و خانه خود حاکمی بفرستد تا خانه
او را تزویر نماید و بعد از وی هم در راهی او تزویر و صلوات
فرزندان او نماید نگاه بر شریعت مستقیم شد و مردم را
با سلام دعوت نمود و الوسات و قشونیات را ترغیب باسلام
کرد و مسلمانی را رواج داد و زمین ایران و توران را برابر و ایام
و ایشامات قسمت کرد و صحراهای کش مسکن البوس را لباس مقرر کرد

انجور و علف چنان این سرزمین را موعه مواضع بدیشان از آن
داشت و بعد از آن چهار نویان اهل نویان سپه سالار شد و
زمان سپه سالاری خود بلاد بدخشانان و کاشغر و اندجان
و حصار شادمان و بعضی از بلاد سراسر آن در تنویل خود گرفت
و چون عالم را وداع کرد امیر ملنکر بجای بدین نشست و سپه سالار
شد و بعضی بلاد در زمان سپه سالاری او فتح شد و چون مخالفان
و اختلافات در میان الوسات و قشونات بسیار شد در این
امیر بر کل که نوبت سپه سالاری بوسی رسیده بود چون انجام
سلطنت را بر وفق نیافت ترک سپه سالاری نموده در حقه
کش متوطن شد و با مارت الوس بر لاس قانع شد و کوشنده
و دواب و غلام و خدم و خشم وی بسیار بود مرتبه که در حساب

شاه جز بود چون عالم را وداع کرد نوبت کوشه ششینی بمن رسید
 در آنوقت منجی از بنجان فرس باور الهی آمدن بود وی در مجلس
 علمای زمان گفت که از گردش سیارگان چنین معلوم میشود
 که در مفسدوسی مولودی از رحم مادر در عصر صبحه توران
 متولد شود که عالم گیر شود و دین را رواج دهد و من بهیشت بصحت
 علمای عظام و مشایخ کرام میرفتم و با ایشان صحبت میدستم
 و از انفاس متبرکه ایشان در یوزه همت و استعداد عالی
 فاتحه می نمودم که تنگرتعالی بمن فرزند بی ارزانی دارد که
 اوس چغی را بلند آوازه گرداند تنگرتعالی بمن ارزانی داشت
 چون این حکایت بسامع من رسید دانستم که وارث تخت
 سلطنتم و در خودشان بزرگ مشاهیر نمودم و بعبادت شکر

مشغول شدم و از تنگرتعالی دعای دولت مطلمیدم و بسا
و علما و مشایخ نذورات از کوسفند و دواب میپرورم خیاخه با میر کمال
پست کوسفند نذر بردم و در راه باران کوسفند ^{معطل} در آن
ساخت و من بهم با ایشان بودم و ایشانرا گذاشتم روزی که
بصحبت امیر کمال رسیدم کوسفند از ابر در خانه ایشان حاضر بودم
تنگرتعالی را شکر گفتم و ایشانرا چون نظر بر من افتاد فرمودند که
سلطنت بلاد اشد باین ترک است عنایت شده و بنامز
شدند و من با ایشان قمت را کردم بعد از فراغ از نماز فرمودند که
دولت سلطنت بتو نصیب است بشرط آنکه دین را تقویت
دهی و اسلام را رواج دهی من در آنوقت توبه کردم
و بازی شطرنج را ترک دادم و باطاعت و متابعت شریعت

۸۲

کر ویدم و از آن بخلق خدا نرسانیدم و اگر میرسانیدم خود متاثر میشدم
چنانچه روزی نادانسته مورسی زیر پای من درآمد و چنان نمود
که من خود در پای خود گرفتارم و همواره با مداد و خلق استغفال
مینمودم و مدد و خلق خدا میکردم و چون بسین بسیت سالکی رسیدم
خود را بالغ و عاقل یافتیم درین سال که شش بود امیر طراغی
از برای من اللحت و کوفسند و شتر و غلام و خیل و ششم جدا کرد
در آن سال مرا بکتب بسیار حاصل آمد و اول تزویجی که سرکار
خود را کردم این بود که هر ده غلام را یک غلام سپردم و او
اول با شتی نام نهادم و هر بسیت اسپ را طویله نام کردم و او
سردارده کن بصره گوید
اول با شتی سپردم و هر ده شتر را قطاری ساختم و بغلامی سپردم
و هر هزار کوفسند را که ساخته بغلامی سپردم و منافع هر یک

مقرر کردم و شخصی حواله نمودم و درین سال مرا بیماری سخت عارض
شد و حکیم سمرقندی مرا با نارمداد و اگر دو مهر از خوردن آن ناخفگان
و پنخودی حاصل آمد و پدر و مادر و اهل مجلس بر من بگریستند
حکیم کرستان مرا داغ کرد و بحال خود آمدم و بمن آتش بلاق
و دودغ غذا داد من صحت یافتم و انبپ و کوسفند بسیار
بصدق دادم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ششتر
نذر کردم و بخلغای راشدین پنجاه شتر نذر نمودم و بر در
کوشه نشینان و فقرا و مشایخ می گشتم تا آنکه صحت کامل یافتم
و چون درین سال امیر قران سلطان بن سیور اعلان در اکت
چغغای علم سلطنت برافراخته و مدت پانزده سال دست
نقدی دراز کرده قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاد

بود و خلق خدا از ظلم و تعدی و پید او و بغوان آمده بودند و در
 خانهای خود سینه مشظمرک اومی بودند از بسیار بی ظلم و
 مراغیرت در گرفت که بروی خروج نمایم و داد مظلوم از ظالم
 بگیرم در آن کار که کسی بمن بعت کرد با آنکه مال و منال بر آن
 مردم اختیار کردم بمن کسی متفون نشد و من مظلومان امیدیم
 و بحال ایشان کباب میشدم تا آنکه امیر سزغن که از اعظم
 امرای جغهای بود بروی خروج کرد و در ^{۴۶} در صحرای دره
 زنگی با قوآن سلطان قتال کرد و بهر میت یافت و آن ظالم
 غالب آمده شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراجعت نمود
 مردم را از غالب آمدن ظالم تعجب آمد و از مغلوب شدن
 امیر عادل حیرت شد یکی از سادات تر مذ گفت که هنوز در

امیر قزاق سلطان ظلم هست که خواهد برآمد و قتل ظلم تا از نهاد او
بر نیاید مغلوب نخواهد شد مردم بدعای بدوی مشغول شدند
و بی شروع در انواع ظلم نمود و از آنرا ظلم آن ظالم و نیت بدوی
در آن سال سرمای عظیم پدید آمد که چهار پیمان هلاک شدند و
باران نیامد و زراعت خشک شد و میوه های درختان نابود
شد و قحطی در میان مردم پدید آمد امیر سمرخند در بهار آن
سال تزوک لشکر خود کرده در قزاق سلطان را دستگیر کرد
و او را منگول از ظالم گرفت و مملکت ماورالنهر را از ظلم آن ظالم
خلاص ساخت و بعد الت راسته گردانید و مال و منالی که
قزاق سلطان از منگولان بظلم گرفت بود بدیشان بازگردانید
و او را از حق منگولان بی الذمه ساخت و بعد از دو سال که

معامله او را پاک ساخت ویرا بدارالقرار فرستاد و مملکت
 ماورالنهر را متصرف شد همت من تقاضا کرد که امامت ماورالنهر
 را بگیرم چون امرای الواس و قشونات را بضبط در آوردم و
 ماورالنهر را محیطه تصرف باید در آوردم و شریعت را رواج
 و دین اسلام را قوی ساخت و از میان عدالت و انصاف
 و تحمل و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی مملکت ماورالنهر
 بقرار خود باز آوردم و دانشمندی را اعلان بقوت امیر غوث
 ده سال سلطنت کرد و چون بن نوزده سالگی رسیدیم
 خواستم که با بقاق قبیله و عشایر بر لاس سروج نمایم و درین
 هم مکتبان من که قریب پهل نفر بودند همه آمدن من متفق
 شدند و من کنکاش کردم که رفته در کوه عرفان کنم و لشکر جمیع

نمایم درین وقت مادرم حمیمت حق پوشت و خواهرم ترکان
 خاتون متصدی کارهای خانه شد و درین سال از عزای مادر باز
 بچو دقتم پدرم دختر امیر جاکوی برلاس را بمن نامزد کرد چون
 وی عالم را وداع کرد و غریب می بودم تا آنکه بواسطه نسق تل
 والوس مجلس امیر قزغین درآمد و چون پدرم از سوالات امیر
 قزغین که در باب الوسات و قشونات مینمود و حاضر آمدن
 بدو وی را نوزدم و با امیر قزغین هم زبان شدم و در این زمان
 و جواب و سوال من خوش آمد و مرا نفرزندی برداشت و
 عزت داد و پسر خود را بمن داد و مرا که خدا ساخت و مال
 منال بسیار بمن جدا کرده داد و در مجلس خود در برابر خود
 تورم داد لیکن در این سلطنت را ندان بفره نبود و چون ^{شده} _{مکان} ^{باز} _{ماندن}

ویرانگاه میداشتم و الا میخواستم که مرتبه سلطنت را از وی
 اشتزاع نمایم بسیار آسان بود چه کنکاش کرده بودم که امرای
 ویرانجو دایل سازم و ایل شده بودند حق تکلم نگاه میداشتم
 صبر کردم و با خود گفتم که صبر باید کار کرد چون بس نوزده سال
 رسیدم که ^{۳۸} بود روزی بعزم شکار سوار شدم چون
 بشکارگاه رسیدم برف و باران بسیار شد و برف دیدم
 که در راه خانه کم کردم و سرگردان می رفتم بناگاه سیاهی نظر
 من درآمد چون آن سیاهی رسیدم کوهی بود و در پای آن
 کوه مغالکی دراز افتاده بود و اوس ^{قوم ترکمان} ازلت از سرمانپناه بان
 مغال کرده و شکستهای آن مغال خانها و سمجها و غارها ^{مختار}
 آنچه آنها بر پا کرده بودند من از بسیاری ^{سنگ} که خورده بودم ^{پای}

اختیار شده بخانه یکی از ان الوس در آمد در میان خانه اچا
 پراز آتش دیدم و یکی بران اجاع نهاد آتش قرونی در آن
 بخت دیدم و بسیار کردی نه بودم صاحب خانه استقبال
 من کرد دو جامه و موزه که ترشح بود از من بر آورد و او را
 نموده در بر من کرد و من عرض حال خود بدیشان نمودم مرا
 بصلاوات مامور داشتند و فرمودند که هر مشکلی که ترا
 پیش آید بصلاوات بر محمد و آل محمد استغاثت نما تا آنکه
 مشکل تو آسان گردد و در مجلس دوم مرا شبار نهاد دادند
 فرمودند که ترا نایدات الهی در پیش است و امیر آل محمد
 تو خواهد کرد و یکی از ناپان او همراه تو خواهد شد که محبت
 باشد و تو او را نخواهی شناخت تا آنکه آخر کار او را بدانی

یک رنگ افتاده است

در...

۵۶

و شناسی مرا از تبار تهای ایشان که بمن فرمودند قوتی
و شوکتی تمام حاصل آمد و کار سلطنت مرا بصیرت حواله نمودند
و من نسخ عزیمتی که در پیش داشتم که ولایت خراسان را
مسخر گردانم نمودم باز آمده از خدمت ایشان مخص شده
بهرات مراجعت کردم و آمده در جلجلیای بهرات نزول
نمودم درینوقت فرستاده ملک حسین رسیده آمد که
سپاه من برین برآید بقصد من اتفاق نموده اند که ملک
باقر را بجای من نصب کنند و مرا از سلطنت معزول نمایند
اگر امیر کبیر با فوج خود بجانب شهر توجه نمایند من آمده شما
ملحق شده بخدمت امیر قرغین متوجه شویم من حکم باخصاً
بهادران نموده سوار شدم و گفتم که اگر ملک حسین را

گوید که امری وی بروی برآمده اند دار السلطنت بهرات
خراسان را باسانی مسح خواهند کرد و بلاشک یک متصرف خواهیم
شد با تفاق بهادران صفت بر بسته متوجه دار السلطنت
شدم ملک حسین بهانه جنگ من سوار شده با ارغوان بسیار
از شهر برآمد و چون صفوف قتال راست شد من دانستم
که حیل و خدعه بود که با من کردم من نیز سلاح بر تن خود راست
کردم و بهادری که حاضر بودند همه دل نهادند و جنگ شدند
می گفتند که نیا ما همه تن یک شستن و هم درین غنیمت بودیم که
ملک حسین با مال و منال خود بجانب من روان شده اند
بر سر اسپ ملاقات کردیم و همه داران و لشکریان خراسان
در آمدن او را بمن غنیمت دانستند دست از جنگ باز داشتند

من ملک حسین را همراه گرفته آمده در پورته فروز آمدم
حکم کوچ کردم و چون خبر آمدن من و آوردن ملک حسین
بامیر قزغن رسید امیرزاده عبدالعزیز را با استقبال من
فرستاد و با عزت تمام ملک حسین را با پیشکشهایی که همراه
آورده بود مجلس امیر قزغن در آورد و امیر قزغن
مراد بغل گرفته پیشانی مرا بسوسید و دعا کرد و کف پوز
آق بولسن و امیر قزغن ملک حسین را در خگاه خاصه خود نمود
و ادبها از چند روز قوت طامعه امرای الوسات بطبع
در آمده طمع پیش از پیش از ملک حسین نمودند چون وی حاضر
آمد در کشتن وی اتفاق گردید چون امیر قزغن اتفاق
امر در کشتن ملک حسین ملاحظه نمود مرا شب شب طلسم گفت

چنانچه این امانت را بمن آورده امانت دار او را بمنزل او باز
رسان من ملک حسین را شب بانبیاء بالوس آوردم و در
الچوق خاصه خود محکم ساختم وی بسیار ترسید و پنداشت که
او را بجهت شستن آورده ام چون دیرتر ناک یافتم و قالیچ را
بوی کشتم وی دعای من و امیر قزغین را آورد و امیر نیز ای
را بوی پیام کرد روز دیگر نیز دایم ترس زغن آدم و خصت
شکار خود استم خصت داد وی چون سپار شکار دوست بود
با ده کس معتد خود سوار شد و من ملک حسین را همراه گرفته
شکار کنار آب استم و دایم ترس زغن نیز بر انصوب
توجه نمود و در شکار گاه مراد ملک حسین را طلب داشت مراعات
فرمود و عهد و پیمان تازه کردند و ملک حسین بعلی که در

بازوی خود داشت بارمغان با میر قزغش بگذرانید و من بک
حین رحمت شده از راه دبی راه بگذر آب مرغاب آمده
فرز آدمیم در نیوقت خبر رسید که امرای غور و سپاه
خراسان ملک باقر السلطنت برداشته جمعیت تمام
در دار السلطنت هرات نشسته اند ملک حسین ازین خبر
مضطرب شده در ورطه تحیر فرو ماند درین باب از من
مصلحت خواست من بوسی کنکاش دادم که ترا هیچ کنکاشی
باقی نمانده الا یک کار که خود شجاعت بر سر نهی و
زره مردان بهوشی و شمشیر تهور جمایل نمایی و نهنگ دار
باین بجز پر از خون درایی اگر غالب آمدی نامدار گردی
و اگر مغلوب شوی پیش خود دشمننده نباشی ملک حسین ترک

جان گفته برین عزیمت عازم شد و از من استدعای همراهم
نمود و مال کمیا را سرات را بمن پیشکش کرد من قبول نکردم
و گفتم که اگر سلطنت خراسان میان ما و تو بشکست باشد هرات
میگیرم و می قبول کرد چنانچه در آنوقت گوشت یخنی در میان
بود شتالنگ از میان گوشت و استخوان برآمد من آن
شتالنگ را از گوشت خالی ساخته نیت کردم که اگر ملک
حسین غالب می آید بر طرف ششم یا نهم خود نقش خود را
نمودار کرد و اندو چون نقش که من نیت کرده بودم نقش زوم
بر مددکاری ملک حسین که ویرا و خود را بر نگاه خراسان
بنشانم عازم شدم و میان شکر دیدم همگی با من سوار
همراه بودند آمدند با گفته عازم خراسان شدم و چهار مغیر

صبح پگاه بازارگاه رسیدم چون بمیان بازار در آمدم
دیدم چون بر دست چپ نگاه کردم آتش بزی از در دوکانه
خود تخته برداشت چون نظرش بر من افتاد مرصافی طعام گفت
و جامی که در پیش می بود پر از بهر سینه کرده نبرد من آورد
من شکون گرفته ملک حسین داده گفتم که شو کون غایب خستی و
روان شدیم در وقتی که بدر دروازه هرات رسیدم ^{بمکن نعت} و از
بان در راکشاده داشت مرصافی برابر ملک حسین در
و ارب می از تخته پل کنده شده بدر و از در آمد من در
در و از راه محکم کرده بایستادم و ملک حسین بی هوش ^{سالم}
و خانام بشهر هرات درآمد و هم از راه نجوا گاه ملک با قدر آمد
و چون کشکیان که در یاتش بودند بوضو و نماز برخاسته بودند

بسته محل خواب

ملک حسین فرصت یافته ملک باقر گرفته مجبوس ساخت و
بر تخت سلطنت نشست و کس نبرد من فرستاد که بسیار تنها
شده ام مبادا که لشکریان ملک باقر از من از رده شده بر
هجوم آرند من تزوک کرده بشهر در آمدم چون جمعیت من نظر
سپاهیان ملک باقر در آمد افسار خطا کردند و آمده اطاعت
ملک حسین کردند و در آنوقت بخاطر رسید که خود بخترگاه
بهراثشینم لیکن بلاخطه آنکه مبادا سپاه من بن اشفاق
نکنند جرات نکردم و چون بدیشان اظهار نمودم چنان بود که
من ملاحظه کرده بودم و چون سپاه من بن در سلطنت بهرات
بی اشفاقی کردند تجریه من رسید که یک دوست متفق بهتر
از هزار دوست منافق است و ناچار شده ملک حسین را

بر سنده حکومت نشانیدم وی شکستی که بمن قبول کرده بود
 آورد و نقض عهد نمود و من زور نداشتم که سلطنت هرات
 را از وی بگیرم و سپاه من بمن نفاق کردند و از نفاق ایشان
 آزرده خاطر شدم و بجهت امیر سرخن سزوری بسیار مصحوب
 و کلامی خود به همراه من فرستاد چون بخدمت امیر سرخن
 آمدم وی مرا در کنار و بغل گرفت و سرور وی مرا ببوسید
 چون این خبر با برای الواس رسید که نزاع بر میان بستند
 و سر مخالفت برداشتند و از اطاعت و متابعت امیر سرخن
 سرسچیده رخ نهان ساختند درین باب از من گنگشخواست
 بوی پسین مصلحت دادم که چون دانشمند چه اعلان را بخانه
 برداشته اند از جانب وی بر لایق بطلب هر یک از مخالفان

صادر فرما اگر اطاعت نمایند و آمده ملازمت کنند ایشان را در بند
احسان بدار و هر کس مخالفت نماید تیغ آبدار سرش را
از تن بردار و چون بن بست و دو سالگی رسیدم که ^{۷۵۲}
بود درین سال خود بخود مشق سلطنت میکردم تا آنکه امرای بعضی
از تومانات و قشونات که از متابعت و اطاعت امیر قزغین
سر سجده بودند راه حمله انگیخته اتفاق کردند که بدوستی آید
بدولشانه امیر قزغین در آنیم و در هنگام مجلس ساختن با
قزغین راضای ساخته و ششم درجه اعلان را گرفتند و
ولایت را خود با متصرف شویم و میان ما و تو سلطنت و
مملکت قسمت شود من حق نسبت و آشنائی منظور داشته
باشم قزغین خبر کردم و خود بخود کنگش کردم که مملکت را

از یک کس بگیرم بهتر از آنست که با ده کس شریک باشم و
 ایشان از روی صداقت مکتوبی با میر قزغین نوشتند که
 صورتش مهیت هر پنج اول کوزکی صفایق کونکو لغا قلال ^{بنک}
 کستخ لبق و جرات قیلب دور لار کر مینکنی و ^{قلیدی}
 لار مراد لار بغا هر کمر سابر دورا خر نویتک نی مراد مغان ^{دات}
 و سید قلیب من اقبال موید بولسون چون این مکتوب ^{مقتضد هر کس است}
 با میر قزغین رسید چون بسیار ساده لوح بود از روی مرد ^{دولت مددکار ما شد}
 واحسان حکم با حضار ایشان نمود و خبری که من با میر قزغین
 رسانیده بودم عمت سار نکرد و ایشان جمعیت خود یراق
 بسته بر در دولتخانه امیر قزغین میانه نماز شام و خفتن حاضر
 آمدند و امیر حکم با حضار من نمود چون بدر خانه رسیدم و ما

علما

مرامقات کردند ایشانرا بد نفس ما فیم و فهمیدم که در زیر جها
خود زره پوشیده اند من ایشانرا یول بولس گفته بجرم مسر
قرغین در آمدم و کیفیت احوال امر او نفاق ایشانرا بوی معلوم
نمودم وی چون نفاق و دغای امر را فهمید بدرد شکم سپار
واز برای ایشان اطعمه و اثره فرستاد و عذر خواست و
ایشانرا بوثاق رخصت نمود و در خرابی ایشان از من بکاش
خواست من گفتم که ایشانرا مال غنیمت باید کرد و امیر قرغین
مال بسیار با ایشان فرستاد که بر یکدیگر قسمت نمایند چون
مال بسیار بود میان ایشان و قسمت مخالفت افتاد و هر یک
جدا گانه آمده با امیر قرغین پیوستند و مخالفت ایشان موجب
سبب شد و انجمن خطری از امیر قرغین رفع شد و امیر قرغین

مرافزند خواند و در بخل گرفت و ولایت تبرغانات بر داد
 و چون بن بست و سه سالگی رسیدم که سه بود امیر قزغین
 در ولایت ما و انهر مستقل شد و اراد کرد که مملکت خوارزم را
 مسخر سازد و درین امر مرا شریک ساخت بنا بر مصلحت و
 تسخیر خوارزم را قبول کرد و چون تامل کردم گنگاشس حال خود
 درین یافتیم که تسخیر خوارزم بدیکری بفرماید تا یک مرتبه لشکر
 خوارزم شلق خورده متاصل گردند بعد از آن مردمان
 آن مملکت را مسخر کردیم درین باب بامیر خضر و سپان قلی گفتیم که امیر
 گنگاشس و معتمدان امیر قزغین بودند تا با او بگویند که تسخیر ولایت
 خوارزم سهل و آسان است اگر امیرزاده عبد الله را که از سر قند
 بتسخیر ولایت خوارزم تعین نمایند فتح خوارزم بنام ایشان

تمام شود چنانچه امیر تیمور فتح خوارزم تمام کرد و امیر خضر و
بیانقلی امیر قرغین این کنکاش را معقول ساختند و امیر قرغین
قبول کرد و امیرزاده عبدالله را که پسر بزرگ وی بود از سر قند
بسنجیر ولایت خوارزم فرستاد و امیرزاده عبدالله بالشکر
بسیار بر سر خوارزم لشکر کشید و سرداران لشکر خوارزم
قلمهای خوارزم را است حکام داده امیرزاده عبدالله را
معطل ساختند و کار بخرابی کشید چون امیر قرغین درین امر
معطل شد مرا طلب داشت و گفت که در اول من تسخیر
ولایت خوارزم را نامزد تو کردم و الحال هم نامزدت
من بخود گفتم که کنکاش از من میخواهد و شمشیر از من می طلبد
من چرا خود سری و سرداری نباشم چون نفسم سرکش بود.

راضی بشید بخود قرار دادم که رفته خوارزم را مسخر خود سازم و چون
 امیر و جن لشکری همزه من کرد و امیرزاده عبد الله را ^{طلب}
 داشت من بجان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشتم
 قرار دادم که لشکر امیرزاده عبد الله تا رسیدن من بخوارزم
 بحال خود باشند و چون اهل خوارزم بجنبک صفت مباد
 نکردند و قلعه های خود را استحکم ساخته اول کاری که در تسخیر
 مملکت خوارزم کردم این بود که امرای الویس و احتمات
 ولایت خوارزم را بخود ایل ساختم و چون امرای الویس
 بمن درآمدند بایشان استمالت نامه دادم که سرداران قلعه
 ایل سازند و ایشان قبول کرده قول و عهد نموده استمالت
 نامه را بدیشان فرستادم آنها بیرون آمدند و من بامی ایشان

نوکر مختصه ولایت خوارزم و اورکنج را بر ایشان قسمت کردم و
قلعه های خوارزم را بتصرف خود در آورده کمان معتد از
خود که توان ساختن و با شاق امیرزا و عیب داند بنزد امیر
قزغین مظفر منصور آمدیم و وی در جلد وی این خدمت ^{برابر} داشت
او رکنج بمن داد و چون قدم در سن پست و چهار سالگی نهادم
که ^{۳۲} بود درین سال امیر قزغین بغرم شکار قمر خا بر آمد مرا
همراه گرفت چون بشکار مشغول شدیم شب در آمد تعلق
یمتور که داماد وی بود با جمعی از دشمنان ^{بر} ساخته فرصت
کشتن امیر قزغین می طلبد در آنوقت من و امیر قزغین
بودیم و غیر از امیر شکاران دیگر کسی نبود درین حال تعلق تمبور
فرصت یافته با هفت مرد شمشیر زن بر امیر قزغین حمله

۹۱۱
اوردند چون با یک شب بود من بفره زدم و همیگر کرده
خود را سپهر امیر قوچن کرده جایل شدم و امیر قوچن از اسپ ساده
شده دست بستمیش کرده سنگی را پناه خود ساخت و من در
میان در آمدم و میترسکاران هم رسیده آمدند و تعلق تیمور
نشکسته رکاب کریمت بر آمد و امیر قوچن را از آن طرف
بر آوردم و وی در عوض این خدمت مال حصار شاهان را
بمن داد و چون لایت خوارزم و حصار را در حیطه سلطنت خود
در آورد آنچه حاصل این مملکت بود بر سپاه قسمت میکردم
و هر چند بنوکران خود ملائمت میکردم و احسان مینمودم
در و اعینه که در خاطر داشتتم بمن متفق نمی شدند و چون چشم
امیر قوچن از جرات تعلق تیمور خیره شد و ترک شکار کرد

در مقام قصاص تعلق تموری بود که وی در فضای او را
 آورد و ایشانان قزاق شده در کوهستان باور ^{سوره} ^{انته} او
 میباشند و درین اثنا زنان امیر قزغن باور ساینده که دختر
 در فراق شوهر دیوانه شد چون امیر قزغن به روی رحیم دل
 و ساده لوح مکر زنا را قبول کرده راست پنداشت که
 دخترش دیوانه شده در زمان امیر قزغن درین باب ^{شدند} ^{همزمان}
 و ویرا از راه بردند و وی سخن زنا را عمل کرده گناه تعلق تموری
 را عفو کرده بر لوق عفو بطلب وی فرستاد من بوی کفتم
 که سخن زنا را عمل نباید کرد که حکم خداست که آنچه زنان ^{زن} ^{گویند}
 بخلاف آن عمل نمایند اگر زنان گفته اند تعلق تموری ^{خالق}
 نباید گشت باید گشت و اگر گفته اند که باید گشت ^{نباید} ^{گشت}

در حکم خدا

و بحکم خدا در جمیع امور مخالفت ایشان باید کرد که ناقصات اند
 و ناقص العقل اند چون امیر قزغین در سخن من تا مل کرد و بوی کفتم
 که دشمن دوست نما چون لعلی نگاه باید داشت تا آنکه
 بسک لاجی دررسی ویرا چنان برسکی زنی که اثری از
 وی نماند سخن مرا پسندید و برین غنمت عازم شد لیکن
 فرصت نمی یافت و چون قدم در سن بسپت و پنج سالگی
 نهادم که شش بود از هجرت امیر قزغین مرا طلب داشت
 و از زنان خود بمن شکوه کرد و بدیشان سرکشی کرد و در مقام
 طلاق ایشان در آمد زنان وی پس رجعی کرده و بر اسر
 علی بواج داده محکوم حکم خود ساختند و تعلق تیمور را که داماد
 وی بود آورده گناه ویرا عفو کنایند و امیر قزغین بروی

اعتماد کرد اما تعلق تیمور از افعال و کردار خود سرمنده نمی
 گشت
 تا آنکه امیر قرغین ولایت اندبجان را از سپان قلی و امیر زاو
 عبد الله گرفته بمجد خواجه اپردی داد و وی کمر نزع امیر قرغین
 بر میان بست و تعلق نمود بهم در باطن بوی پیوسته شد
 و در مقام کشتن امیر قرغین می بودند و من بارنا با امیر قرغین
 خبر کردم که غافل نباشد و چون مرا فرزند خواندن بود رسم
 فرزند پیر از دست ندادم و نگاه بان وی می بودم و چون
 بمن عهد نامه نوشته داده بود که بعد از وی سلطنت یا و التزم
 بمن متعلق باشد و صورت عهد نامه منیت که بو خط پلنگ بود
 و تیز قیلد و ک توران زمین قلم روی اما سی تیمور کا پروک
 من هم برین قول و عهد ثابت می بودم تا آنکه امیر قرغین بفرم

۴۶
شکار پرور آمد و چون بر اسبکامیل بسیاری بود گاه بگناه
بقصد شکار سوار شدی تا آنکه درین سال که شصت بود با
معدودی چند از اهل شکار بی ریاق و سلاح سوار شد و از
چگون عبور نمود و تنها بشکار مشغول شد که قتل تیمور که
داماد امیر قزغین بود با تفاق پیاغلی که پدر زن امیرزاده
عبدالله بود بطمع آنکه امیرزاده عبدالممد بن امیر قزغین را بر
سلطنت بنشانند و حکومت را بدست خود بگیرند با گروه
غداران با کار غافل بشکار گاه درآمده آن نادر عدالت شکار را
شهبه رسانند چون خبر مقتول شدن امیر قزغین بمن رسید
بسیار متالم شدم و بر سر حد آن امیر مظلوم رفتم و جسد او را
از میان خاک و خون بر آورده در کنار چگون تمیز و تکفین کرده

بنامی سر برده مد فون ساخته و درین سال که ششده بود چون
امیر قرغین عالم را وداع کرد قتل تیمور و پاشلی اتفاق کرده
امیرزاده عبداللہ را بجای امیر قرغین تخت سلطنت یا و النهر
نشاندند و قرار دادند ولی خان را که امیر قرغین نجانی برداشته
بود خانی بومی متعلق باشد و امیرزاده عبداللہ بجای امیر
قرغین بوده مهات سلطنت و مملکت را انجام دهد و پشان
و قتل تیمور ولی خان را همراه گرفته بجالی سمرقند رسیدند
ولی خان مظلوم را نیز قتل رسانیدند و امیرزاده عبداللہ را
که بجای امیر قرغین برداشته بودند بدار ابوی سلوک میکردند
چون امیرزاده عبداللہ بسیار مسک و طامع بود و چیزی نکس
نمیداد و از کسان مہ گرفت و مال پاشلی و قتل تیمور طمع کرد

ایشان چشم کرده تمورشاه اعلان بن سپور تمورخان را بجای برداشتند
 و لشکر کشیده بر امیرزاده عبدالمد برآمده قصد کشتن وی کردند
 وی بجنگ درآمد سه مرتبه جمله آورد و غنیمت را برداشت لیکن
 کاری ساخت سر بر قلوبس زین نهاده رفته از آب چگون
 گذشت و از بالای ولایت بجلان باندراب رفت و هم
 در آنجا یافت و چون قدم در سن بست و شش سالگی نهادم
 در آنوقت حصار شادمان از من بود دل بان گذاشتم
 که بخونخواهی امیر نرغن پیاغلی و قتل تیمور را که پادشاه
 واجب القتل اند قبضاص رسانم چرا که ازین امر بسیار
 از پیاغلی و قتل تیمور سرزده آزرده شده بودم و بی اختیار
 شده سوار شدم چون بالوس امیر میان سلدور رسیدم

بخون خواهی امیر قوچن شمشیر میان بستم و ویرا بنجد متفق
ساختم و حصار شادمان که از من بود بقتلت برادر می قسمت کرده
بوی گذاشتم که بخون خواهی انظوم کند و با امیر حاجی برلاس
بن برقی بن موله بن سونکان قزاقان نوین اتفاق کردم که
در قتل کشندگان امیر قوچن ساعی باشد و با اتفاق امیر میان
سلطه و زبجون خواهی امیر قوچن بر سر قندل شکر شدیم و چون
بجد و دکش رسیدم کس فرستادم و طلب حاجی برلاس
نمودم و بوی پوستم و عهد کردم که بر سر قندل رفته تمورشاه را
که بجانی برداشته اند از میان برداریم و با اتفاق عازم
شده بجمعیت تمام بر سر قندل شکر شدیم و تمورشاه را از
میان برداشته حوزه ماورالنهر را در تصرف خود در آوریم

ما هر سه کس آن ولایت را متصرف شدیم و قسمت برادر
 قسمت کرده من خطه کیش را با توابع مسخر خود ساختم و اقامت
 نمودم و ما هر سه برادر سپاه و رعیت ما در انهر را محطه
 ضبط در آوردم و هر کس از سپاه و امر و رعیت که سرکشی
 میکرد با اتفاق بتنبیه و تادیب مینمودیم و از یکدیگر را رضی
 می بودیم و حاصلات و واصلات را قسمت برادر
 تقسیم میکردیم تا آنکه امیر میان سلد و راز افراط شراب
 شراب بناگاه عالم را وداع کرد من با میر حاجی بر لاس
 گفتم که برادرانه ولایت ویرا قسمت کنیم و یا به سپه
 گذاریم تا فوج وی قائم بماند و بطریق سابق عمل نمایم
 وی سخن مرا قبول نکرد و دست اندازی نمود و میان ما

دو پسر امیر میان سله و زترع و مخالفت ظاهر شد چون آن
خبر بمسابع امرا رسید که در سر حدنا بودند رسید هر یک
علم فتنه سلطنت برافراشتند و من معامله ملک داری را
طرح کرده گذاشتند و چون قدم در سن پست و هفت سیاهی
نهادم که شده بود مهرج و مهرج بحال و احوال سپاه و رعیت
مملکت ما و رالنهر راه یافت و خواص و عوام ولایت
تو را این در آمده پناه آوردند و بزبان حال گفتند که
چون در نیک پادشاهی تخت دولت نیست اراد
کرده ایم که تخت بر بندیم تا آنکه پادشاهی تخت بر نشیند
غیرت در گرفت که ولایت ما و رالنهر را خود گرفته حاکم شویم
لیکن درین باب اکابر و انالی ما و رالنهر من اتفاق نکردند

من بخود گنگش کردم که بهر یک از امرای که در ولایت
 ماورالنهر است استقلال براخته اند سازش کنم و ایشانرا
 در انداخته یک یک را مطیع خود سازم لیکن درین کار
 خیلی محل و وقار و مدد و مددکاری بکار بایستی برود
 درین سال که ^۷ بود تهیه دفع و رفع ملوک طوایف ماورالنهر
 نمودم و بهر یک از ایشان جداگانه مکتوبات نوشتم
 که بامن متفق شوند تا قسمت برادری ملک ماورالنهر را
 بر یکدیگر قسمت نمایند ایشان بامن جداگانه خطها نوشتند
 و سخن مرا همه قبول کردند اما هیچ یک از حال دیگری خبرند
 که من متفق شده اند چون همه را بطمع ملک گیری از خودم
 که هر یکی که از دیگری انتزاع شود قسمت برادری قسمت نمایند

همه که اطاعت من بر میان بستند و این کاری بود بسیار کلا
چرا که ایلچی بوفغای سلدوز در بیخ علم سلطنت بر افراخته بود
امیر بایزید جلایر و ولایت خجند را متصرف شده بود و محمد
خواجه پردی که از او یاق نامین بود شهباز متصرف بود
و شاهان بدخشان در کوهستان بدخشان علم و هیبت با
یکدیگر بر افراخته بودند و کنجیره و ارجا بتو پردی و ولایت خجند
و ارهنگ امام را بتصرف خود در آورده بودند و امیر حضرت
یسوری از سیریل تا کنکنت تا نواحی سمرقند با اتفاق ششم سیور
رایت استقلال بر افراخته بودند و در امتزاع مملکت ماورالنهر
از دست ایشان که هر یک از دیگری برتر زیت میکردند چنان
کنکش کردم که ایشان از انتقال و جدال در اندازم و چون بسبب و پشت

سالگی که سال ششم بود رسیدم درین سال با ملکی بوغای
 سلدوز نوشتم که رعایای بدخشان از دست شاهان بخشان
 فریاد نوشته اند و استدعای قدم من نموده اند و من
 عنایت معطوف داشته ام اگر ارکان دولت تو فیروز
 بکار برندان مملکت ضمیمه مملکت آن فیروزمند شود و
 چون پناه بمن آورده اند ایرا بچنده لازم دور که من مظلوم
 دادنی برام چون مکتوب من بومی رسید بر لشکر بدخشان
 لشکر کشید و شاهان بدخشان بمن پناه آورده عهد کرده
 شدند که اگر از مخالفت و قتال و جدال ایلی بوغای
 سلدوز ایشانرا خلاص گردانم و ایشان ولایت خندان
 دار بنک امام را از کینفر و واجات تو ایدی از برای من
 مستخلص

کردانند و ایشان را نوزده قبول کردند من بجا ک شبرغان که
محمد خواجه پردی بود نوزدهم که چون ولایت بلخ خالی افتاد
من افواج خود را بر تکراری آن ولایت تعیین کرده ام
اگر در این غیرت بگیرد شریک کلانتر کرد و پیش دست کرده
بر ولایت بلخ تکرار آورد و چون این خبر بمسامع ایلی بونهای
سلدوز رسید عمان مراجعت از بدخشان بجانب حصار
شادمان و بلخ معطوف داشت و شاهان بدخشان که
اطاعت بر میان بستند که در هر حال که ایشان را طلب دارم
با سپاه و جمعیت خود حاضر آیند و چون ایلی بونهای سلدوز
بخط بلخ درآمد بر سر محمد خواجه پردی که حاکم شبرغان
بود لشکر کشید و در مقام اشقام درآمد محمد خواجه پردی

بمن بناه آورد و من ویراث تابع خود ساخته ولایت تبرغازا
 از ایلچی بوجای سلدوز خلاص ساخته بمجد خواجه پردی دوم
 چون قدم در سن پست و نه سالگی نهادم که شش ماه به
 بود امیر حسن پیره امیر قزغین که تختگاه پدر را طلب میدا
 باخیل و خشم خود از کابل برآمده متوجه ماورالنهر شد و بمن
 مکتوبی نوشته طلب امداد نمود و چون شیریه وی در خان
 من بود عرق خوشی بجزکت درآمده ویرا رغبت آمدن
 ماورالنهر نمودم و خلطی که کردم در سلطنت خود این بود که
 آنمرد چپیت الباطن را دوست خود دانستم و وی چهار
 صفت بد موصوف بود اول حسد دوم حرص سوم
 چهارم نخل و من ازین غافل شدم و بوی نوشته که اول بولای

بجشان در آمده آن ولایت را مسخر خود کرد و اند چون وی بولایت
ختلان در آمده آن ولایت را متصرف شد درین سال تنگی
تعالی محمد جهانگیر را بمن ارزانی داشت چون فرزند اول بود
ویرا باسم محمد علیه الصلوات والسلام نام نهادم و طوی نام
و چون اول جهانگیری من بود ویرا جهانگیر خطاب دادم
و قدم وی بر من بمیون مبارک بود که در آن سال بسیاری
از فتوحات روی داد و تمامی امانی در انهر بمن رجوع شدند
الاد و کس از امرای عظام که بمن نه در آمدند یکی امیر بارید پسر
و امیر حاجی بزلاس و من بانشان مدارا میکردم و توابع و لواحق
ایشان ابروت و احسان از خود ساختم و الوس بزلاس که
با امیر حاجی آمیخته بودند بواسطه تنگی و تیرگی که بدیشان در

سلوک معاش مینمود از وی برشته بمن رجوع آوردند و
 پدیر زن امیر حاجی بر لاس بواسطه آنکه دختر زاده خود را اما
 الوس بر لاس بدهد و خود حاکم الوس شود و قصد امیر حاجی کرد
 که ویرا قتل رساند امیر حاجی بفراست دریافت و
 آن خدار را بدار البوار فرستاد و بمن آمده کنگش خوا
 که اولاد ویرا بر اندازد و بمن بوی تسله داد و مکه قطع
 بمن بندگان و بخاصیت نکبت و فلاکت و سرگردانی
 می آورد و درین سال امیر سین بر ولایت بدخشان
 مسلط شد و سه نفر از شامان بدخشان را که وارثان ملک
 بدخشان بودند بظلم گرفت و وکیل وی حاجی محمود سیوز
 در حکم اول وی آن سه نفر را بناحق قتل آورد و خون آن

سه مظلوم دامن کبریا میر حسین شد که تا بود سرگردان محبت تا
 آخر گرفتار شد و وارثان مقتولان بر امیر حسین دعوی کرده در
 خط بلج در هنگامی که ولایت بلج منسوخ شد ویران قبل
 آوردند و چون قدم در سن سی سالگی نهادم که ^{۶۰} ^۷ بود
 تعلق تیمور خان نیره چنگیز خان که پادشاه باستان تعلق داشت
 چته بود و بغرم تسخیر ماورالنهر در موضع خناق سیلاق تفرس
 آب خجند نزول نمود و ویران بنام من نوشته فرستاد
 ویران قی دگر با هم امیر حاجی بر لاس ارسال داشت ویران قی
 با میر بازید جلایری صا در ساخت مضمون آنکه یار لقی
 بولد می خاقان بن خاقان تعلق تیمور خان دین کیم سنگ
 حالسکالاق بود در کیم امل والوس پله اوزونکنی نیشکاتیکو
از تعلق تیمور خان

مورد را استوار دارد

چون امیر حاجی بر لاس را مراد گرفت بمن آمد که گفتن خوا
 که در باب معارضه و مدافعه تعلق تیمور خان چه باید کرد
 گفتیم که صلاح درینست که تعلق تیمور خان را به پهنم و در جلگای خود
 بنشینیم و ایل و الوس و حشم خود را جمع داشته متفرق نسازیم
 وی گفت که بهتر اینست که اتفاق کرده ایل و الوس را
 برداشته عثمان غزمت بجانب خراسان معطوف
 داشته از چگون مهربانیم تا آنکه تعلق تیمور خان با ورا نهد
 اگر ما ورا نهد بروی قرار گیرد ویرا به پهنم و اگر قرار نگیرد آمده
 در جلگای وطن خود بنشینیم و بعد از قیل و قال بساکنها
 برین قرار یافت که من رفته تعلق تیمور خان را به پهنم و محظ
 ایل و الوس بنمایم و متدبیر و رای مملکت را نگاهبانی نمایم

چه تدبیر درست مقدم بر بشیر است که یک تدبیر کاری
توان کرد که بشیر نتوان کرد و امیر حاجی سعادت
متوجه خراسان شوند و ایل والوس و مال و اموال را همراه گرفته
روانه شوند و من اگر تو ازم مملکت را نگاهبانی نمایم و الا من
متعاقب ایشان متوجه خراسان شوم و فاتحه خوانم امیر حاجی
بر لاس را با ایل والوس حصت داده و دویسه منزل مشایعت
اورفتم و خود جبریده آمده در خطه کیش اقامت نمودم و امیر
بایزید با الوس و قوم خود یرلیق تعلق تیمور خان را بر سر مقدم
در راه متابعت نهاد و با الوس و حشم خود در فته تعلق تیمور خان
را ملازمت کرد و درین حال پدرم امیر طاقا می پارس شدند
بجهت معالجه وی در رفتن من تعلق تیمور خان توقف نمودم

چون وقت در رسید و دیعت حیات سپرده عالم را
 وداع کرد من بکفین و تهنیت ایشان نموده در خطبه کشتش تقرب
 مزار او لیامدفون ساختم و در نیوقت ایل و الوس و امان
 ماورالنهر بمن در آمده پوستند و اتفاق کردند که ماهی دوازده
 هزار سوار ترا بسلطنت بول داریم که خطبه بنام تو بخوانم
 و در قوانین سلاطین آمده که کسی را که دوازده هزار سوار
 مطیع شوند و اطاعت نمایند اگر علم سلطنت نیز فراز دازد
 بی بهره باشد چون ایشان این اتفاق را از روی خوف و هراس
 بمن کردند من کنکاشش کردم کسی که علوفه خور نباشد و از
 نباشد و بتجرب بر رسیده باشد اعتماد را شاید نباشد
 ایشانرا از هراسی که داشتند بر آورده قوی دل ساختم

درین وقت بر لوق دویم تعلق تیمور خان بطلب من رسید
من بار و سبای قوم و امانی ما ورنه کفتم که آمدن تعلق تیمور خان
بلاسی است تا کهمان بهتر است که چون اوزبکان تنگ چشم اند
چشمهای ایشان را با مال و منال سیر ساخته فریفته گردانیم تا آنکه
دست از قتل و غارت باز دارند و در آن وقت خبر رسید که
چاقو بنی لشکر تعلق تیمور خان که سردار ایشان حاجی محمود
یسوری است با افواج بسیار هنب و غارت ولایت مابو النهر
آمده در موضع خزار رسید می آید من جمعیت خود را جمع کرده
امانلی ورنه همراه گرفته بار منان و ساوری مال و اموال
بسیار بجانب تعلق تیمور خان نهضت نمودم چون موضع
خزار رسیدم بر بمل سب حاجی محمود یسوری که سردار لشکر بود

یولبولسون کفتم وی مرا معانی بر سر اسپ کرد و او شکر شد چو
 اش خوردم ویرا از شدتی که داشت تسکین داده و در معانی که
 حاضر بود بوی فرستادم که نیز جلوی نخذ ما آنکه من بهر داران
 لشکر هراول را به بنیم وی قبول کرد و در موضع خزار توقف نمود
 تا آنکه من رفته امرا می هراول را که یکی از ایشان الو تیمور کز است
 بود و دیگری حاجی بیگ ارکنت و امیر الامرای ایشان
 بیگ چاک بود در صحرا می کش ملاقات نمودم و ایشان همه
 از راه تعظیم پیش آمده استقبال من کردند و مرا ستایش
 نمودند من ایشان را بمان بسیار فریفته ساختم که تا من فریفته
 نغلق تمور خان را به بنیم ایشان در آن صحرا توقف نمانند و
 سه کانه خوشحال شده دیدن مرا بر خود شکون گرفتند و

در باب من عارض نوشتند و من آمده تعلق تمور خان را
در کنار آب خجند ملاقات نمودم و امانی در النهر و امرای الوسا
را بوسی کوشش دادم و ساوری بسیار بوسی گذرانیدم و چون
بسماع وی رسید که امرای هراول ارغمانی بسیار از آن
ما در النهر گرفته اند آن ارغمانهار از ایشان طلب کرده
ایشان ازین سبب از رده شش راه مخالفت پیش گرفتند
و در نوقت خبر رسید از دشت که امرای حقه علم مخالفت
تعلق تمور خان بر افراخته اند در نوقت تعلق تمور خان
از من بکنش خواست که من خود بر سر مخالفان شکر برم بیا
افواج بدفع ایشان تعیین نمایم من گفتم که در زمان رفتن تو بدشت
و فوج دستار من در خطر است و در رفتن تو بدشت یک

خط است ویر این گنگش خوش آمد و بجهت دفع و رفع امرای حقیقه
بجانب دشت مراجعت نمود ویر لایق تومان ^{نویان} قراچار
و ایالت ولایت ماورالنهر بمن مقرر داشت و مراجعت ^{ضبط}
و حکومت و امارت ماورالنهر خصت نمود و انالی و ایل
لوس و سپاه و رعیت ماورالنهر از صغار و کبار ممنون و
دارشده و دعای دولت من بجا آوردند که خمپین بلای را
بتوفیق آمد تعالی از ایشان دفع نمودم و امیر بانی بدجلایر
کیا بتابع خود رفته تعلق تمیور خان را دیدن بود آمدن بمن ملحق شد
و من از روی استقلال بجاورالنهر در آمدم و الوسات
و توامات و قشونات را بقید ضبط در آوردم و از کنار آن
تا بکنار آب همچون فرمان فرما گشتم و آمده در شهر سبز

کردم در بنوقت علماء و شایخ و مساوات و اکابر و انالی و الزهرین
در آمده خواستند که خطبه سلطنت بنام من بخوانند شود در بنوقت
امیر خضر سیوری من در آمد با خیل حشم خود مرا از آمدن و
و اطاعت او شکفتگی تمام حاصل آمده مشایخ نمودم که دولت
سلطنت من رومی در ترقی دارد و چون بن سسی و یک سالگی
رسیدم که ۶۱ باشد درین سال امیر حسین نیره امیر فرزند
که ویرادر ولایت بدخشان داخل ساخته بودم بر سر امیر
پان سله و ز که حاکم حصار شادمان بود لشکر کشید و از
من مد و طلبید من در باب امداد امیر حسین از امیر خضر
یسوری کنکش خواستم وی گفت که بنا بر رعایت صلح رحم
و پیرامد و باید کرد لیکن امیر حسین را دعوی دیگر در سر است

امیر خضر سیوری را جمعیت همراه ساخته بمرد امیر حسین فرستاد و
 من هم متعاقب ایشان با افواج خود سوار شد مچون خبر
 سواری من با میر سپان سلدوز رسید تاب نیاورده حصا
 شادمان را خالی ساخته روی بجانب بدخشان آورد امیر حسین
 و امیر خضر سیوری تعاقب می نمودند چون خبر سواری من بجانب
 حصار شادمان و روان شدن امیر حسین و امیر خضر سیوری
 و گریختن امیر سپان سلدوز از حصار شادمان بشاه بهاء الدین
 والی بدخشان رسید قرار بر فرار داده بکوهستان بدخشان
 درآمده ولایت بدخشان را خالی گذاشت و مملکت بدخشان
 سالماً و غانماً بتصرف امیر حسین درآمد و امیر حسین از برآمدن
 من بجانب حصار شادمان متوهم شد که مبادا کلانتر شرکیب

وی شوم چون من بحصار شادمان برآمدم مکتوب شکر گذاری
امیر حسین بن آمد که بمن توجهاست امیر و مدد و امداد ایشان
ولایت بدخشان تصرف من در آمد اگر امیر کبیر قطب السلطنة
عنان مراجعت بجانب مقر سلطنت خود معطوف دارند و پیشتر
تصدیق نکند عنان اختیار بدست ایشان است و
چون این محب را امداد نموده ولایت بدخشان داده اند هم از
ایشانست و چون بمن اقبال انصاحب اقبال ولایت بدخشان را
مسخر ساختم برادر کبیر و حملانی که پادشاه کش بود بمن آمد چون
بدخشان گشته بود و بخوش آمد بمن در آمد بروی است تا کردم
و دیر اینچرا رسانیدم و چون مکتوب امیر حسین بن آمد ببردت عمل
کردم و حصار شادمان را با امیر خضر سوری که او را بمنزله بازوی خود

میدانستم از زانی داشتم و خود بمقر سلطنت خود که شهر سنبل بود
 مراجعت نمودم و بلیق حصار شادمان بامیر خضر فرستادم
 وی بعد از چهارده روز از امیر حسین ارغوان گرفته رفت
 یافته بمن در آمد من در امهات کز کرده طوی دادم و مرا هم
 بجا آوردم و ویران خود ساخته بولایت حصار شادمان فرستادم
 و خود در شهر سنبل که مقر سلطنت من بود قرار گرفتم و چون بس
 پنج سالگی که بود رسیدم در اول این سال ایلچی امیر
 حسین از بدخشان نزد من آمد و گفت که امیر حسین در عادی
 لار و اتسار که قولوم تو تا قتی دور من مراد و معا و ^{قلیب} سید سید
 بتیب من و مکتوب وی بمن آورد که ^{نوشته ام} همگام دستگیری
 عنایت است خلاصه مضمون مکتوب این بود که امیر حسین

وقتی

سلدوز بر من لشکر کشیده و اکثری از مردم من بوی در آمده
 اند شمنم که مباد امر او است که یکم نماید خلاصی خود را در تو
 امیر قطب السلطه میدانم مرا عرق حمیت بگفت در آمد
 و از مقر سلطنت خود که خط شهر سبز بود بر آمد و مکتوب
 بامیر یازید نوشتم که بدو کاری امیر حسین بر آید وی در بر آمد
 کوتاهی کرد و بامیر خضر سیوری که حاکم حصار شادمان بود چون
 من رسید بلا توقف بر آمد بعد از احضار امیر خضر سیوری ^{معاذ}
 امیر حسین نهضت نمودم چون خبر رسیدن من بسره حد ^{بخان}
 و استقبال امیر حسین بجانب من بامیر سپان سلدوز رسید ^{قرار}
 بر فرار و او امیر حسین آمده ملاقات کرد و رسم طوی همانند
 بجا آورد و چون امیر حسین را از امیر سپان سلدوز خلاص ساختم

و ولایت بدخشان را تصرف امیر حسین گذاشتم بجانب مصلحت
 خود که شهر بسز بود و عثمان غنمیت معطوف داشتیم چون بدین
 آهین رسیدم بمسامع من رسید که امیر حاجی برلاس که
 از بهراس تعلق تیمور خان نیره چکنه خان بخراسان رفته
 بود مراجعت کرده و با امیر بایزید جلایر که رلیق مرانشیند
 انگاشته در مددکاری امیر حسین کوتاهی کرد ملاقات
 کرده اتفاق نمودند که مقرر سلطنت و مملکت مرا مسخر خود ساز
 چون خبر معاودت من از مددکاری امیر حسین با امیر حاجی
 برلاس که مقرر سلطنت من در آن بود رسید ولایت کشته را
 گذاشته افواج خود را تزدک کرده باستقبال من برآمد و مستعد
 جنگ شد چون امیر حاجی را یکی از استخوانهای خود میدادیم

بوی مکتوبی نوشتیم که سیزده معلوم بولسون که سر بر سر عضو
 پیر بوعضو نیز کاغز زد دور اگر سیزده کا ولایت دقلم رو خوش ما
 تو بر نیز کا مضائقه یوق تو رو و سلام چون مکتوبات من بو
 رسید حکم بر زبونی من کرده آمده در موضع آق قاخجا
 سر راه بر من گرفته لشکر خود را صفت آریسی کرده بر من
 لشکر کشید چون ویرا بر سر شدت و جدال و قتال دیدم
 با خود و گنگش کردم که جناب ویرا کیشال اندازم و کیشال
 کرده ویرا مغلوب گردانم و اول نزو کی که در جناب امیر حاجی
 از شرق دلم سر بر زد این بود که لشکر خود را هفت فوج سازمان
 و بهر فوجی ضربی بروی زخم چنانچه در مدت هفت روز
 هفت جناب با وی کرده با شتم و انشاء الله چون هفت روز

بروی آید البته در هم شکسته آید **تزوک** جنک امیر حاجی
 بر لاس چنین کردم که چون وی در موضع آق قاب چغای
 فرود آمد من لشکر خود را **تزوک** کردم بدین طریق که من خود
 غول شدم و امیر خضر سیوری را فوجی ساخته دست راست
 ساختم و امیر جاگوی بر لاس را دست چپ مقرر نمودم
 و لشکر شهر سنبر را چهار فوج ساختم و روز اول جنک را بکشتا
 انداختم و روز دوم هم جنک را مرتبه بمرتبه کرده افواج را در دم
 و بجنگ انداختم و شب سوم خود نبات خود سوار شدم و از
 اکابر دین مدد بهمت نمودم و در آن شب خود ترک باز آوردم
 چون صبح صادق بدید صبح ظفر از مطلع اقبال من توأم ^ن ^ن
 گرفت و امیر حاجی الف را گفته بجانب سمرقند گزینت پناه

بامیربازیدجلایر برده ملحق شد و من بعد ازین فتح تزوک لشکر
شهر سنبرگردم دامیر خضر سیوری و جامعست سیوریانرا همراه گفتم
و تعاقب نموده بجانب سمرقند ترک تازا آوردم چون بحوالی
سمرقند رسیدم جمعی از لشکرکش را با آنکه فتح کرده بودم ازین
روگردان شدند و رفته بامیر حاجی بر لاس ملحق شدند و کسی
بامن موافقت کرد در سیاق امیر حاجی و رفتن ب سمرقند
نمود امیر جاگوی بن مبارک بن طوفان بن قلدان بن شریعت
و اچار نویان بود و امیر خضر سیوری که ویرا بمنزله بازوی خود
میدانستم راه صواب گم کرده صله رحم را فراموش کرده
ازین روگردان شد و شیطان راه امیر جاگو شده و پیرا
از راه برد و بصلالت انداخت و با اتفاق رفته بامیر حاجی

برلاس ملحق شدند و بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات کردند گفتند
 کردند که مرتبه دیگر بر سر من لشکر کشند و ولایت شهر سبز را
 از من بگیرند و آخر الامر گفتند ایشانان برین تواریفت که با قاف
 امیر بایزید جلایر سمرقند رفته بقوت وی آمده پس مقاتله
 نمایند چون مجلس امیر بایزید درآمدند وی ایشانرا تعظیم کرد
 و مهمانی نمود و خواست که ایشانرا مسخر خود گرداند ایشان از امیر
 بایزید متوهم شده از سمرقند گریخته برآمدند من درین وقت
 نکتوبی بامیر خضر سیوری نوشتم و در آن غیب بسیار کردم چون
 از من متوهم بود بر من اعتقاد نکرد و گفت میان ما و شما
 الاشمش چون این خبر بر من رسید من تنگ و کجنگ امیر خضر
 سیوری چنین نمودم که یک جنگ مغلوبه با وی کرده و

دستگیر تمام تزوک جنک امیر خضر بسوری چون امیر خضر زکی
از من بر یافت و طریق مودت و مصداقت فراموش کرد
و با اتفاق سرداران خود بر من لشکر کشید و سپاه خود را راسته
ساخته آمده در موضع سر روشن در مقابل من صفت زد من در
جنک وی چنین کنکاش کردم که یکم تبه مردم کار بر من
ویرامانده و کوفته و زخمی گردانم نگاه با مردم عیان کار خود
بر روی ترک تا ز آورم روز دیگر لشکر شهر سبز را راسته
ساخته پرق خود را بدیشان دادم و ایشان فرستاده در آن
فوج امیر خضر صفت زده جنک انداختند و امیر خضر چون
پرق را دید دانست که من خود بجنگ مبادرت کرده ام
حمله آوردند و یکدیگر در آن کجایتند و طرفین یکدیگر را بر می

ومی آوردند و می بردند و من با مردم کار غمی سپه شده در عقب
صفوف قتال ایستاده بودم چون دیدم که طرفین بانه و
کوفته و زخمی و مجروح شدند گریه کرده بر آمدم و مغلوبه ساختم
من خود متوجه فوج امیر خضر شدم در حمله اول تاب نیاورد
رومی بفرار آورد و چون خبر شکست و نهریت امیر خضر با امیر
حاکم سمرقند رسید بر بند حکومت سمرقند نشسته مستقل گردید
و خاطر از تو بهی که از امیر خضر داشت جمع کرد و بمن مکتوبی
نوشته فرستاد و سلسله اتحاد و محبت را کرم ساخت و امیر
حاجی که از امیر خضر در اندیشه بود مطمئن خاطر گردید و فرستاد حاکم قوم
خود کردید و لیکن امیر بازید و امیر حاجی از من ایندیش مندمی
ایشان هر دو سپید کرد مرا اسلات فرستادند که تا متور در حیات

آرام و آسایش حرام است بهتر امنیت که بهر طریق که روی دهد
 در دفع وی کوشش نمایند و در مقام مکر و حید من در آمدن چنین
 کنکش کردند که امیر بایزید و امیر حاجی کیجا جمع آیند و مرا هم با خود
 متفق ساخته بهر کس اطاعت نماید و پراستلی نمایند و هر کس مخالفت
 ورزد ویرانگرد سازند و درین باب امیر بایزید و امیر حاجی
 با اتفاق مکتوبی بمن نوشتند و از راه مصداقت و دوستی
 درآمدند و مقصد ایشان این بود که مرا مستخر خود سازند و اینتر بایزید
 از سمرقند بر آمد و امیر حاجی بر لاس رفته بومی ملحق شد و با اتفاق
 آمده در جلگای کش نزل نمودند و مجلس ساخته طوسی دادند
مجلس غدرو مکر امیر بایزید حاکم سمرقند و امیر حاجی بر لاس که در
 کشتن من را آستینه ساختند و کیفیت آن مجلس انعقاد یافت

و امیر بایزید

و امیر بارید که بغرم سنجیر خندان هم قند بر آید در جلگای کش فرود آید
 و امیر حاجی بر لاس رفته بوی ملحق شد و ایشانان چنین بکنکش
 کردند که مرانقتل آورده ولایت شهر سبز را متصرف شوند
 و بدینجهت مکتوبی بمن نوشتند و ارسال داشتند که چون اراده کردم
 که ولایت خجند را مسخر گردانم اگر امیر کبیر درین عنایت عازم گردند
 چیز و صواب درین باشد چون ایشانرا مردم مسلمان میدانم
 اعتماد کرده متوجه ایشان شدم چون جلگای کش در آمد مابق
 و الحوق بسیار دیدم که ایستاده کرده اند و بارگاههای صحیح
 در میان بارگاه خوکا هی بر پا کرده اند چون خبر رسیدن
 من بامیر بارید رسید از راه تعظیم و احترام پیش آمدند
 و دست مرا گرفته بارگاه درآمدند و گفتند که چون کنکاش

در میانست و وقت تنگ شده بهتر است که بخراگاه درآمده
خلوت کنیم و مراد نمونی کردند همین که قدم در خراگاه نهادم فرو
که در آن خراگاه گسترانین بودند پست و بلند نظر من در آمد چون
سپاهی خود را دراز کردم دانستم که در میان خراگاه چاهای
کنده اند و آنرا بنجد پوشیده اند مراشکی تمام بخاطر در آمدن
در خراگاه نشستم و چون نیک ملاحظه کردم چنان بود که
دانسته بودم در نیوقت امیر بازید از جانب راست
من در آمده نشست و امیر حاجی از جانب چپ من در آمده
درین حال مرا عارف در گرفت و خون از بینی من روان
شد من برومالی بر دست گرفته از خراگاه بر آمدم و بارگاه
آمدم و از بارگاه نیز بر آمدم در نیوقت امری من بر من خنج

آمد چون ترکش خود را بر میان بستم کرنا کرده نفرین برایشان
 کرده ایشانکه کالعت کفتم و امیر بانی دید از مکر و غدیری که
 کرده بود پشیمان شده بر امیر حاجی مدعی شد امیر سید علی
 ترمذی که از علمای فاضل بود همراهی من اختیار کرده
 برایشان دعای بد کرده گفت **اللَّهُمَّ اشْفِئْ**
الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و دعای وی با جابت مقرون
 کردید و آن فظالم را تنگرتعالی بیکدیگر مشغول ساخت تا آنکه
 من از غدر و مکر ایشان نجات یافتم و امیر بانی دید بجانب
 بخند روان شد و من بجانب ترمذ روان شدم چون
 بجوالی ترمذ در آمدم شیخ علی حرجری با قبیلہ خود که دست
 پرورده من بودند بر من لشکر کشیدند بجان آنکه مکر من

میخواهم که ولایت و ایل و اوس و یراسمخ خود سازم جناب شیخ
علی جرجری چنین کردم که چون شیخ علی باخیل و خشم حشر کرده در
ترندگنه آمده در برابرین زردمن بروی حجت گرفته کس
فرستادم که حق نعمت من بر تو ثابت است و چون بر من برآمده
نعمت من ترا نکونسا خواهد کرد و تو مدتها با من بهم کاسه و خاتم
بوده و من ترا تربیت کرده ام و بمرتبه ایالت رسانیدم
حق نعمت مرا فراموش کرده رخ از قبله اطاعت من برافشته
با میر بازید روی آورده چون سخنان من در روی اثر نکرد و کوب
نمک شده بود بروی نفرین کردم و نزول جناب وی کردم
چون خیل و خشم خود را بسیار دید و سپاه مرا کمتر دید بسیار
حشر خود غره شده پای جبارت از حد خود بیرون نهاد و در

حال سپاه خود را سه فوج ساختم و بروی ترک تاز آوردم
 اول من بمانند سکی بدیشان رسید که گویا جمعی از مرغان
 بودند که یک سنگ همه بر پرین راه هوا گرفتند و چون
 بجزد که ترک تاز آوردند تمامی ایشان بر پریده رفتند ترک
 گفتند که سبک قریحه غایب تاش چون امیر علی روی ^{آورد} _{بهرار}
 و خیل و خشم او بدست آمد وی سرگردان شده با مسی بازید
 پناه برد و خدا تعالی ویرا سرگردان ساخت تا آنکه روی ^{آورد}
 و از کردار خود توبه گفت من ویرا بنام وحی بشیدم و آنچه از ^{آورد}
 وحی حاضر بود از زانی داشتم امرای من مرا آفرین و تحسین گفته
 دعا کردند و گفتند که دشمن چون روی آورد و محتاج کرد
 و در پیش دشمن خود را نوزند تنگرتی عالی را شکر باید گفت که ویرا

محتاج تو ساخت نه ترا محتاج او کردا و بر در تو آمد نه تو بر در تو
و وی باز تو خواست کرده تو از وی و این نشانه دولت است
که شکر تعالی دشمن ترا بتو محتاج ساخت که پناه تو آورد
۴۳ که قدم در سن سنی سه سالگی نهادم امانی و اکابر و کدخدایان
الوسات و احمات ماورالنهرین بروی نیاز آورده استغاثه
نمودند که در انجمن ماورالنهرین را بنیم که فریاد رس کسیت که در هر
و بدی حکمی و امیری فطالمی شسته و مال و اموال مسلمانان
را تباراج میسزند و دیگر مار اطاقت طاق شده نزدیک با
رسیده که ازین مملکت رخت بر نیدیم تا آنکه پادشاهی بر تخت
سلطنت نشیند من درین باب با میر حسین که در بدخشان بود
مکتوبی نوشته فرستادم که اگر همت بر بندگی که با اتفاق ولایت

ماورالنهر

ماورالنهر را از حسن و خاشاک ملوک مخالف پاک ساخته بندنا
 خدارا از دست ظالمین نجات داده ولایت با قسمت
 برادر می قسمت نایم آثار نامداری بر صفحه روزگار ما و تو مستدام
 بماندوی قبول کرد لیکن در مقام خدمت در آمد که اول مرا از دنیا
 بر اندازد و بعد از آن در مقام دفع دیگران در آید چون من را
 در استیصال خود بید یافتم که در مقام مکر و حیل است و انار
 خداری وی ظاهر شد مکتوبی تعلق تیمور خان پسر چنگیز خان
 که پادشاه با استقلال دشت بیچاق بود نوشتم که هر چه می
 اول کوزکی صفالین کونکو لغه راسخ الاعتقاد لیس قتل لاریکیت
 آن چشم صفای دار بیل سراسر آن لغت دارد علاء الدین المهر
 اخلاص چهره سی بر تو سالیب بوسنی ممنی مشهودا در علم ماور
 قلم روی بوزولوب توز و زاغ و زغن بو ولایت نی خراب چهره اخلاص سایه انداخته ناسند بوسنی ظاهر است که قبل

ولایت مکان و حکم بودن این ولایت را خراب کرده اند

نولار مکر سیر ننگ عنایت کینیر معمور و آبا و قیلغاسی چون ^{مکتوب}
 من بوی رسید نزدیک لشکر چته کرده بالشکر ششمار بر ماور ^{کوشنار عنایت کرده}
 لشکر شید چون بکنار آسخت بر سید مکتوبی بمن نوشته فرستاد
 که کنار آب خجند مضرب خیام بهادران دشت شد و لشکر بسیار
 زیاده از حد و شمار در رکاب حاضر اند قارینداش آتشی
 تمور متوجه حضور شود تا بد آنچه کنکاش دهد بعل آورده شود در ^{حرب نوبت}
 وقت امیر با نرید جلایر که اطاعت تعلقتمور خان بر میان
 انقیاد بسته سمرقند را محکم کرده روانه ملازمت تعلقتمور خان
 شد و چون مجلس و می درآمد تعلقتمور خان کلید سمرقند را
 طلب داشت و وی اجمال نمود در همان مجلس حکم بکشتن
 امیر با نرید نمود و سرش را بریده سمرقند فرستادند و ^{امیر}

حاجی برلاس که در اول تعلق تمورخان مخالفت کرده بود ^{توکل}
 کرده تعلق تمورخان در آمده بود و از کشتن امیر بارید
 به اس یافته قرار بر فرار داده بویه بولایت کش در آمد
 والوسات و ایل هشتم خود را کوچانید چون از من روی
 کردن و نخل بود من بوی یول بولس گفته فرستادم و
 وی عذر خواست و گفت ندانم و بنا دانی خود اقرار کرد
 رفته از آب همچون گذشت درین وقت تعلق تمورخان
 فوجی از سپاه چته را بر وی تعین کرد و پس از رفتن در کنار
 آب جنگی عظیم واقع شد و جوغام برلاس که از امرای برلاس
 بود و مردی بود مردانه بر شکر چته ترک تا ز آورد و با لشکر
 چته جنگ در پوست تا آنکه ایل والوسات و اجسام برلاس

تمام از آب گذشته و امیر حاجی نیز از آب معبر شد چون جو فام
را خاطر جمع شد خواست که از آب عبور شود سر راه بروی گرفتند
و لشکر حقه بناگاه هجوم آورده جو فام را قبل رسانیدند و امیر
حاجی بر لاس ایل حشم را سالما و غانما گرفته روانه خراسان
شد چون بخار شه ولایت جوین در آن قشلاق نشینان
اممکت ساز کاری نکرده و شروع در تعدی کرد و ایشان از
قشلاق نشینان ولایت سبزوار بیان طلب داشتند
و بین الفریقین قتال و جدال در گرفت و اول اید کوه بهادر
برادر امیر حاجی را پیچیده گرفته قتل آوردند و چون امیر حاجی طلب
خون برادر برخواست و می نیکو شده شد و ایل والوس و اتباع
امیر حاجی در آنجا متوطن شدند و من در آنوقت که خواستار فتح کردم

۴۸

مواضع خارشته را در وجه سیورغال اولاد و اتباع امیرخان
مقرر کردم و چون مکتوبات تعلق تمورخان بمن رسید آمد
و در طلب من مهالنه نمود درینوقت بمسامع من رسید که امیر
حمید کرکوت که صاحب کنکاش تعلق تمورخان بود بوی
که پسر شهری و بلدی و ولایتی از ولایت ماورانهر حاکمی و
امیری حاکم شده و قریب سی هزار سوار متفرق جمع اند و
امیر تمور را باید طلب داشت که مبادا تفرقه ایشان جمعیت
مبدل گردد و در علاج ایشان معطل شویم چون امیر تمور را طلب
داشتیم بهتر است که زود بارسد که چون مردی است عاقل
و صاحب شهامت و کنکاش بهر چه گوید بدان عمل نمایم تعلق
تمورخان سخن ویرا پسندیده داشت و مکتوب برادرانه

چنین

بمن نوشت من تزوک رفتن پیش وی چنین کردم **تزووک رفتن**
بلشکر تعلق تیمور خان کردم که بانالی و اکابر و مشایخ و کده خدایان
و امرای الوسات و احشام ریلیها نوشته فرستادم که
هر که خواهد که مال و جان وی باز قتل و نهب و غارت بشکند
چته در امان باشد روی بمن آورد و هر کس نخواهد سر خود
گرفته از ملک بر آید اکثری اکابر و حکام و امرای ختام
روی بمن آورده نپاه آوردند و ارغمان بسیار آوردند
ایشان را با ارغمانی که داشتند بر پیشکشهایی که قبول کردند
سوار و لشکر بسیار برداشته در کنار آب خجند رفتن تعلق
تیمور خان را دیدم و وی مراد نعل گرفت و چون ارغمانها
بنظر وی درآمد چشمش سیر کردید و از من کنکش خواست و

من کنکش

من کنکشتها بوی کفتم و چندین هزار درست که بر ولایت ماورالنهر
 پیشکش توجیه کرده بودم بوی خاطر نشین نمودم که تحصیل داران
 هر ملک و ولایت تعیین نماید حاکم هر ولایت که اطاعت نماید
 و مال گذاری کرده مطیع گردد و حاکم بروی تعیین نماید که مال
 و منال بگیرند و حاکم هر ولایت و مرید که سرکشی نماید بجزار
 و می کنکشتها می براسندین داشت و چون بر سر سلطنت
 ماورالنهر استولی شد در نکاه داشت ماورالنهر از من کنکشت
 بوی کفتم که منبر که سلطه بر خیمه در که ستون آن از عدالت است
 و طناب آن از انصاف و بیخ آن از احسان استون
 فایم باشد خیمه بر پاستوار باشد ویر این سخن پندیده
 بوی کفتم که سپاه ماورالنهر را بقید و احسان مقتید گردان تا

اگر کاری کنند مزویانند و اگر گشته شوند شهید راه تو باشند
و دیگر بوی کفتم که یگان باور النهر بسیار نیک اند و بدان ایشان
بسیار بدینجا نراه نیک بر این و بدان از ابیدی خود گذار که بدی خود
گرفتار شوند در نوقت خبر رسید که امیر حسین در بدشتان
لشکری فراهم آورده چون تعلق تیمور خان از من نخل بود
خواهی کرد و ایالت ایل و الواس عامی مملکت ما و النهر را با
ولایت کشم و شهر سبز و شبرغانا تا ولایت بلخ من
گذاشت و سرداری تو مانا و الواسات موروثی مرا که
خود متصرف شده بود من گذاشت و چون خبر عازم شدن
امیر حسین بجنگ تعلق تیمور خان یقین پیوست که تا کنار آب
و خش آمده استقبال جنگ کرده تعلق تیمور خان بدو پیروی

۱۰
وی متفکر شد و از من گفتش خواست من گفتم که علاج لشکر بدخشان
همین است که امیر حسین بقوت و شوکت لشکر ختلان و لشکر
باغلان که جرات کرده بکنک مبادرت نموده صلاح دولت
درین است که بر لایق حکومت حصار شادمان و ختلان بکنخیر و
ختلانی که هراول لشکر امیر حسین است صادر گردد و تعلق تیمور
این گفتش را پسندیده داشت و بر لایق با اسم کنخیر و صادر
کویج کرد چون از همدان این در گذشت و نزول نمود بناگاه
هراول لشکر امیر حسین نمودار شد تعلق تیمور خان میرکچک را
که سردار هراول بود تعیین کرد که با استقبال وی روان
شود چون هراولان پیکد بگزید یک شده صفهای خنک برار
کنخیر و ختلانی که میر هراول امیر حسین بود با لشکر هراول و اتش

خود از امیر حسین روگردان شده آمده باشد که تعلق تیمور خان
پسوست و چون امیر حسین مراول خود را شکسته تیافت
صفههایی که آراسته ساخته بود از جرقار و برقرار نیز روی
نهادند ناچار فرار گرفته روی بهر میت نهاد و تعلق تیمور خان
مظفر و منصور گردید و لشکر حته ایل والوس آن نواحی را تا عقبه
هند و کش غارت کردند و امیر حسین بجانب قندزگر ^{بخت}
و چون تعلق تیمور خان را خاطر از امیر حسین جمع شد ^{سلطان}
سمرقند مراجعت نمود و چون سمرقند درآمد امیر سپان قلی
سلدوز را بقتل رسانید و چون مملکت ماورالنهر تصرف
وی درآمد مجموع امرای الوسات و ولایات و نوینان
اطراف بکام و ناکام سر بر خط اطاعت و متابعت وی

نهادند و مفسدان و اشرار و بد نفسان و بیاقاق و آسرام
 و امرای مملکت ماورالنهر را که هر یک خود را سرداری و حاکمی
 و سلطانی می شمردند بسزا و جزا رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند
 و از ایشان ظلمی سرزده بود ترتیب اختصاص نموده بمن
 همراه ساخت و چون ساحت ماورالنهر را از خس و خاشاک
 ملوک مخالف پاک ساخت من تنگ تریالی را شکر گفتم کاری که
 مرا باستی کرد وی مقصدی شد و مخالفان و دشمنان مرا
 بخار رسانید در نیوقت با خود گفتم که کاری باید کرد که تعلق
 تیمورخان از ماورالنهر بر آورم بوجهی که مراد ماورالنهر بگذارد
 و بوی نمودار ساختم که در الملک خراسان مفت افتاد
 و همین که از آب آموغبر شوند فتح خراسان باسانی میسر خواهد

وی قبول کنکاش من کرده است چمن شمر دو قرار داد نمود که مراد ^{نهر} و
کذاشته متوجه شجر دار الملک خراسان کرد و در نیوقت خبر
رسید که امرای دشت شروع در مخالفت کرده بملکی خان را
که از بنابر چنگیز خان است برداشته اند درین حال از من
کنکاش خواست من بومی گفتم که اگر سر کن بر کن ایلیغ کرده خود را
بدشت رسانی و تا امرای دشت قوت نیافته اند ایشانرا
بر هم زنی خانی تو در دشت و ماورالنهر رواج گیرد و اگر مسلم
نمایی و تا خیر کنی با قات و بلیات متبلا کردی چون ^{کنکاش}
مرا سپیدید و داشت تخمین کرده امور ملکی و مالی و مرالنهر را
بمن سپرد و پسر خود الیاس خواجه اعلا ز احاکم ساخت و چون
من ابا نمودم حکایت قاچولی بهادر و قبل خان که در لوح فولاد

کتبه بودند و حاضر بودند و مرا سپه سالار کرد و در
 امرای حقه را متابعت من با مور ساخت و الیاس خواجه اعلان
 بمن سپرد و خود بجانب دشت بجهت تسکین مخالفت امرای
 عازم شد چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت
 لشکر حقه شروع در ظلم و تعدی نمودند و در قتل و غارت
 و تاراج پیدا کردند من احوال نادانی الیاس خواجه ^{بکاز}
 بتعلق تیمور خان نوشته فرستادم وی بر لوق خود نوشته
 فرستاد که امیرالامرا گردانیدم تا ماسی اعلان امیر کبیر تیمور
 در آنکه الیاس خواجه اعلان را بنوعی که داند تربیت نماید و
 امرای لشکر حقه هر یک که از اطاعت وی تخلف نمایند
 ویران سازند و هر کس ظلم کند مقدر ظلم جزا دهد ^{والله اعلم}

و امیر الامر می ولایت ماورالنهر شدم و تمامی اوسات و هزاره
 بر من رجوع کردند الیاس خواجه اعلان جنگ کرده را پدیدار ساختم
 عرف حد امرای چته بجزکت درآمد و از غصه دلهامی خود را
 خون کردند و از غضب شروع در ظلم و تعدی کردند و ظلم
 ایشان بمرتبه رسید که چهار صد دختر بکر از ماورالنهر از دار^{سلطنت}
 سمرقند پیغام بردند و هفتاد و سید و سیدزاده از سادات
 ترمذ اسیر ساخته مقید کرده غلام و برده کرده بخدمت ایستاد^{ده}
 کردند و زینوقت اکابر و انالی ماورالنهر بمن در آمده فریاد
 کردند که در مسلمانی می کنند که چهار صد دختر مسلمان زاده از
 خط سمرقند پیغام برده شود و او زبکان ایشان را برده ساخته خد^{ست}
 فرمایند و اگر مسلمانان بر غم او زبکان کین کار اند فرزند^{ان}

محمد رسول الله که مسلمانی با کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ**

رَسُولُ اللَّهِ قائم می شود چه کنه کرده و ند بر ما کرده

اسلام که قابل کلمه محمدی شده ایم و اقتدا بدین قوم مصطفوی

نموده ایم اعلا الکلمه الحق بر ما واجبست که نصرت ذریه آل محمد

صلی الله علیه و آله بدیم و ایشانرا از جنک ظلمه اوزر کنیم

نجات و هم ما ازین سخن غیرت اسلام در گرفت و اولین

کجیک که خود را امیر الامرای لشکر حقه میدانست پیغام بر ما

که فرزندان آل رسول الله را بگذارند و عیال و اطفال مسلمانان

که پیغام برده اند پس دهند چون سخن من در ایشان اثر نکرد و با ^{سای}

خواجه اعلان بهم کفتم چون سخن ویرا قبول نکردند بر ایشان حجت

گرفته سوار شدیم و اول هفتاد سید و سیدزاده را از بند ^{لشکر}

چته خلاص ساخته نصرت و ادم و از اثر این نصرت بود که
حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بمن فرمودند
که بان نصرت که اولاد مرا دادمی حق سبحانه و تعالی ترا
بهفتاد بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی داشت من
این واقعه را پیرو خود نوشتم ایشان در جواب من نوشتند
که هر گاه بواسطه رحمتی که بسبب کنین بر آهویچه کرد و بچندین
بطن او الله تعالی سلطنت ارزانی داشت تو که بر
اولاد محمد رسول الله علیه و آله رحم کرده و بر ایشان نصرت
داده از ظلم خلاص ساخته باشی بطریق اولی بهفتاد بطن
تو سلطنت خواهد رسید من ازین خواب بسیار همیشه
شدم و در تعظیم و تکریم آل محمد صلی الله علیه و آله بسیار همیشه

کوشش کردم و مجلس و محفل خود را بحضور سادات و علما منور
ساختم و سپهر مکتب که در بلدی که در آن سیدنا
و در دولتی که در آن سادات و علما در آیند و نه بر آیند
و خیر و عصمت در آن بلد و در آن دولت نماند و چون در
رفع ظلم و تعدی لشکر حقه و ادب امرای ایشان سماعی شدم
که عداوت من بر میان بستند و به تعلق تیمور خان نوشتند
که تیمور علم مخالفت بر افراخت و ساحت ما و الزهر را
نزدیک شده که متصرف شود و الیاس خواجه را قتل آورد
چون مکتوب امرای حقه خصوصاً یک یک که خود را ^{سالار} سپه
چته میدانست دروغهای راست مانند ایشان را راست دانستند
یر لائق بکشتن مرصا در فرمود و آن یر لائق بدست مرصا

من حج در اجماع ساختیم تا آنکه بر این سیوم کشتن من با مرا می چید
رسید ایشان در شستن من ککاش کردند که منافقانه بمن درانید
و بر آیند و مضایع سازند و من از کردار ایشان تجاہل منہ دوم
تا آنکه بر من تنگ شد و اہالی ما و النہر بمن متفق شدند
که از لشکر چہ کہ در مقام شستن من بودند خروج نمایم لیکن
ککاش خود درین باقیم و درین باب بہ سپر خود نوشتیم ایشان
بمن نوشتند کہ بر سنت سیدہ محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ
از سمرقند بھرت نماید من از سمرقند بر آمدن بقرآن فال کشتم
این آیه کریمہ بر آمد **وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ هَٰذَا ذَلِكِ**
تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ در آنوقت بگوہ سالان بر آمدم و ہفت
شبانہ روز در آن گوہ اقامت نمودم در نیوقت اشارہ ام

کلال بن آمد که بجانب ولایت خوارزم نهضت نمایم درین حال
فرستاده امیر حسین که در پیا بانها و کوهها سرگردان میگشت بن
آمد که چون امیر بر آمده اند اگر اتفاق کرده با یکدیگر متفق شویم
بتر باشد من بوی نوشته فرستادم که وعده گاه سرچاه ساق
دین سرچاه ساق آمده منتظر امیر حسین می بودم با آنکه
آمده یکدیگر را ملاقات کردیم و گفتارش کردیم که رفته توکل سب
حاکم خبیق را بنحو متفق سازیم چون بوالی خبیق رسیدیم
آن غدار آشنایی سابق و لاحق را فراموش کرده خواست
که ما را بحکم الیا خلیج بگیرد چون بر مکر و غداری وی اطلاع یافتیم
با امیر حسین مکر او را اظهار نمودم وی قبول نکرد و من بوی کواه
گذرانیدم قبول کرد و من تزوک فرستادم ولایت خوارزم نمودم

که زفته آن ولایت را مستخر ساخته علم سلطنت بر افرازم و بعد
بر ماورالنهر لشکر کشتم **تزوک سیاق رستن** ولایت خوارزم
چنین کردم که چون بکل بهادر حق نمک قدیم را فراموش کرده
قدم در بادیه مخالفت و غداری نهاد شب شب از حوالی
خیوق با تفاق امیرین سوار شده بجانب ولایت خوارزم
روان شدیم و چون بطرف پایاب درآمدیم چون راه بسیار
ایلیغ نموده بودیم در زمین پایاب فرود آمدیم و در آنسر زمین
اسپانرا آسوده ساختیم و چنین کنکاش کردیم که بناگاه رفته قلعه
اورکنج را بگیریم و ولایت خوارزم شاه را مستخر کردیم
درین سخن بودیم که سیاهی مطلایه سواران در آن صحرا
نمودار شدند و سوار شده امیر طغی بوغای برلاس از زبان

۹۹

گیری فرستادم و خود بیالای بلندی که در آن صحرا بود برآمد
بعد از نطفه امیر طغی بوغای رسیده آمد که توکل بهباد راست که
تعاقب ما کرده و همگی هزار سوار خواهند بود من کس با میر حسین
فرستادم و طلب لشکر نمودم و در همان سر بلندی فرود آمد
سرف خود را نمودار ساختم و چون لشکر خود را نظر اغنبار دیدم
همگی شصت سوار جنگی بودند همگی پنج فوج شدیم فوجی بهرا
و سرداری امیر طغی بوغای برلاس مقرر کردم و فوجی بهرا
امیر سیف الدین تعیین نمودم و فوجی بسرداری ایلچی بهباد مقرر
فرمودم و امیر حسین با اتباع خود فوجی ایستاده شدند
با خانه بچکان خود بر سر آن بلندی استوار شده قائم بایستادم
چون نزول افواج خود کردم بھر فوجی سرتی ارزانی داشتم در

وقت توکل بهادر با هزار سوار جوارسیل بر بسته خود را ترک
کرده بر مادر آمد امیر طغی بوغای بر لاس و امیر سیف الدین بجنک
در آمدند و آن دو مرد وانه چنان بجنک در آمدند که سیل توکل
بهادر را معطل ساختند که از ترک تازی باز آمده چشمهای ایشان
خیره شده ایستاده شدند و چندان جدال و قتال و حرب
و ضرب بمیان آمد که از هزار کس توکل بهادر زیاده بر صید
کس دیگر زیاده نماند و هفصد سوار وی کشته و زخمی شده
روی بفرار آوردند وی با سیصد کس خود در میدان قائم
شده ایستاده شد و امیر طغی بوغای امیر سیف الدین بجنک
در آمدند و چندان جنگ کردند که اسپان ایشان از کمال
باز ماند آن دو مرد وانه پیاده شده بجنک در آمدند درین وقت

من از اسپان گول خود و اسپ بدیتان فرستادم
 و ایشان سوار شدند درین وقت اسپ ایچی بهادر نیز از پاد
 نیز بوی اسپ خود را فرستادم درین حال امیر حسین دست
 جلادت بر آورده بر فوج توکل بهادر تاخت و خود را بتوکل
 بهادر رسانید سپاه توکل بهادر بهجوم آورده امیر حسین را
 در میان گرفتند و چون کار را بر امیر حسین تنگ دیدم تنگ
 گفته بشمشیر درآمد و امیر حسین را از آن معرکه بر آوردم چون
 وقت نماز عصر در رسید بهادران توکل بهادر جلو باز
 داشتند و هکلی ایشان صد و پنجاه نفر زیاده نماند بود و با من
 نیز زیاده بر دو ازرده کس دیگر کسی نماند درین وقت توکل بهادر
 نزوک کرده بر ما هجوم آوردند و من با امیر حسین در فقای ده

کانه بخود قرار گشته شدن وادیم و چون توکل بهادر بر ما هجوم
آورد که مرا و امیر حسین را دستگیر نماید من در این وقت بدست
خود حمله کردم و چندی از بهادران توکل بهادر را بر خاک مینداختم
انداختم درین حال اسپ امیر حسین را بزخم مینداختند و چون
دی سپاده شد خاتوش دلشاد آغا سپاده شد و اسپ خود را
بشوهرش داد چون امیر حسین سوار شد من دلشاد آغا را بر
اسپی که حرم من که همیشه امیر حسین بود ردیف سوار
نمودم و بشینه تیر در آمدم و بانفاق امیر حسین چندان تر
انداختم که یکی خطا نشد لیکن در ترکشها تیر مانند درین حال
بسر خنک درآمد و از مخالفان بجز نچاه کس کسی دیگر نماند
با من بکلی هفت کس زیاده دیگر کسی نماند توکل بهادر چون

حال خود را تباہ و شکسته دید دست از جنگ باز داشته
 در آن صحرا فرود آمد و من و امیر حسین روان شدیم و آن بیبران
 شب و بناله مار را داشتند بدیشان جنگ در کریم میگردم
 تا آنکه بر بیستان و چول خوارزم درآمدیم آن بیبران که تقاب
 کرده بودند در آن چول کم شدند چون میان چول رسیدیم بسیار
 نشسته و گرسنه بودیم در آنوقت بر سر چاهی رسیدیم و
 در آن چاه آب خوشگوار یافتیم و از تشنگی نجات یافتیم و چون
 صبح درآمد همگی ماهفت سوار بودیم و سه پیاده بلخی آن روز
 بر سر آن چاه مقام کردیم و کوسفند چرانی که در آن صحرا کوسفند
 میچرانید کوسفندان خود را بر سر آن چاه آورد و چون آذوق
 نبود چند کوسفند از وی خرید نموده سنگ بخت کردیم و بار

دیگر کباب کردیم و آن وزیران سرچاه حضور گنجی کو شب دیگر
هدران سرچاه اقامت نمودیم آن سه نفر بلخی در چنین حالتی
بی مروتی کرده هر یک بر اسبی سوار شده شب بشب مارا
پیاده گذاشتند و کمر خسته رفتند و مرا ازین حال ملالی برخاطر ^{نیاید}
و ما و لشکرا و رفقای را تسلی دادیم و اجابی ترکان را که حرم محرم
من بود همیشه امیر حسین دل خود را قوی داشت و گفت
انتهای فلاکت ما همین است که پیاده باید روان شد و بان
سزین هم آتش نماندیم درین حال شبانی در آن صحرا پدید
و ما را بر سر راه آورد و گفت که این راه سیورت ترکمانان
میزود و مرا فرجی در دل پدید آمد و پیاده روی راه نهادیم
چون
بحوالی یورت ترکمانان رسیدیم ایشان یورت خود را اختیار

گذشته کوچ کرده بودند میان آمده در یک مکان یورت
 خالی فروز آمدیم جمعی از اشرار ترکمانان که در عقب مانده
 بودند چون ما را دیدند خیال دزد کرده بر ما ترک تازا آوردند
 خواهر امیر حسین را در یورت پنهان کرده و با سه چهار کس که
 همراه بودند دست به تیر و کمان کرده بشیبه تیر در آمدیم و
 با من شمشیری بود و ترکش و هفت تیر و کمانی چون جمله
 بر آنجا آمد آوردیم سید محمد حاجی که از آشنایان قدم
 من بود در میان ایشان مرا بشناخت و دویده آمد مرا در
 بغل گرفت و بر حال من رقت کرد چون بر قضیه من آگاه شد
 ترکمانان را از شرارت مانع آمد و گفت این امیر تیمور حاکم
 ماورالنهر است ایشان نیز پشیمان شده آمده زانوزند و سلام

کردند و سید فتح حاجی مرا بمنزل خود برد و اعزاز و احترام تمام
بجا آورد و وظیفه خدمتکاری بجا آورد و در بازوی من دو قطعه
نعل بود یک قطعه را بوی ارزانی داشتیم وی ده اسپ
اسباب سفر و یراق و سلاح از برای ما مهیا ساخت و سه روز
مهمانی کرد و ده سوار دیگر که سردار ایشان بود یکی قولانی و
دیگر غنچه نام داشتند ملازم من ساخت و من از آن
اسبان دو اسپ با میر حسین دادم و چون تزوک و سرانجام
مهاجرت کردم بخود کنکاش کردم که رفته در صحرای محمودی
نمایم تا آنکه باز ماندگان من خبر من بشنوند آمده بمن تلحق
شوند و قولانی را را بهر ساخته دو شبانه روز در آن صحرای
بی آب و نان سرگردان بودیم تا آنکه موضع محمودی رسیدیم

و آن موضعی بود خراب و ویران کسی در آن نبود در آن بستانها
فروز آمدیم و چون در آن سرزمین آب نبود چاه می کنیم
و مدت یکماه در آن سرزمین اقامت نمودیم در هر وقت خبر
بعلی بیگ جانی قربانی می رسید که امیر تمور جمعیت کرده که الو
ترکمانان را تاراج نماید و می میراس یافته فوجی بر ما تعین کرد
که غافل آمده ما را بگیرند و ما پنجه در خواب بودیم که شب
بر ما شنخون آوردند و چون غافل بودیم ما را پنجه گرفته بیور
ترکمانان بردند و علی بیگ جانی قربانی که میرالوس ترکمانان
بود تحقیق تا کرده ما را ندید و هم از راه ما را برده در خانه کاوان
بند کردند و در آن کاوان غیر از یک و پشه دیگر چیزی نبود
که بوی صحبت داشته شود و پنجاه و سه روز ما و همشیره امیر ^{خسرا}

در آن کجا و خانه در قید داشتند تا آنکه به تنگ آمدیم و به تنگتر نیایی
عمد کردم که بچکس را بحق و ناحق بقید زندان و زنجیر متبلا
کنم و انهم در این وقت بخود کنکاش کردم که آخر الامر مردن است
و تو بشارت یافته که بمرتبه سلطنت خواهی رسید ^{بهرین} ^{ست}
که ازین زندان خروج نمایم اگر ظفر یافتیم بمردی کار کرده باشیم
و اگر گشته شوم بمردی گشته شده باشیم و بنجا بهمانان
زندان متفق شده ایشانرا بخود متفق ساختم و بوجه دو ^{عمد}
ایشانرا امیدوار ساخته نگاه دست انداخته شمشیری که
بر کمر نگاهبانان بود کشیده گرفتم و بر نگاهبانان حمله آوردم
و چون ایشانرا هنرمیت دادم دنباله ایشانرا گرفته بعلی ^{سک}
جانی قربانی در آمدم علی یک چون شهامت و مردی

مرانظر است بار ملاحظه نمود همین که نظرش بر من افتاد
بجمل شد و از افعال ناشایسته خود پشیمان شد و اسب که
تبارج برده بود با اسباب و براق باز پس فرستاد درین
وقت خط برادرش محمد پیک جانی قربانی که در ولایت
طوس خراسان قشلاق داشت بعلی پیک رسید که شنیدیم
که امیر تیمور را نگاه داشته خوب واقع نشده باید که اعزاز ایشان
بجا آورده تحف و ارمغانی که بدیشان فرستاده ام بامیر تیمور
رساند و عذر خواهی نماید اسپ و چغری که کور بود بدین پیشکش کرد
و چون علی پیک بسیار بخیل و نسیم بود از ارمغانی که برادرش محمد
پیک بمن فرستاده بود نفیس او را در میان نگاه داشت چون
شهرت علی پیک خلاصی یافتیم دوازده سوار بر سر من جمع آمدند

سن سرق علم سلطنت خود را بلند ساخته کنکاش کردم که بجای
پیابان خوارزم روان شوم و بعد از دور و روز بموضع رسیدم
در آن موضع در خانه نزول نمودم و جمعی از ترا که که در آن موضع
بودند او غوی گفته بمن بر آمدند من همشیره امیر حسین را در آن
خانه مضبوط ساخته بذات خود بر آن جمع حمله آوردم در آن حال
احمد نامی که در میان ایشان بود مرا شناخت با حاجت
خود که بر من روی آورده بودند را نوزده آمده ملازم من شدند
و مردم را از جنگ منع کردند من سیدیل سر خود بر سر روی
نهادم و وی خود را سر فرزند پناه سوار آورده نوکراخت
چون پناه سوار بر سر من جمع آمدند در نه وقت مبارک شاه
سنجری با جد سوار آمده بمن پیوسته شد و اسپان بشکستش کردند

۱۲۲

جمعی دیگر از سادات و اهل بی خراسان آمده از مغانها آورده
من جمع آمدند چون دو صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا
من جمع آمدند امیر حسین طبل خورده از من جدا شده بجا
ولایت کرسی رفتند بار روانه شد مبارک شاه سجری و
سید حسین خراسانی و امیر سیاه الدین سبزواری که در آن
صحرا من آمدند و گفتند که توقف نفرمای که توقف در
صحرا موجب پریشانیست و مبادا که فوجی از الیاس خواجه
اعلان و لشکر چته بر ما تعین شوند بهتر همین است که از صحرا
برآیم یا ولایت خوارزم را بگیریم و یا ولایت شاه جان
باوغیس را مسخر سازیم من رای ایشانرا پسندیدم و خود
کنکاش کردم که چون رطالع من نوشته آمده که در مملکت

ماورالنهر که گورخانه پدران منست برتخت سلطنت جوامع
بمبارک شاه سنجری رسیدن خراسانی کیفیت احوال طالع
خود را نمودار ساختم و ایشان نیز پسندیده داشتند و چنین مقرر
داشتیم که این جن و صد سوار رفته در مواضع و بلاد حوالی کاش متفرق
شده متوطن شوند و من خود جریده بمیان ایل و الوس رفته
جمعی را بخود متفق سازم و برین نیت فاتحه خوانده روان شدیم
و در موضع بخار زندان که از مضامفات ولایت بخارا بود
آمده نزول نمودیم و اول از برای مبارک شاه رسیدن
و سواران ایشان یورت مقرر فرمودم و الباقی ترکان را
پنهان در آنجا باز گذاشتم و خود جریده شده بمیان ایل و
الوس درآمدم در نیوقت تیموک که قوچی که از مخلصان من بود

از آمدن آگاه شد با چیل سوار آمده بمن پوسته شد و مرا هم
خدمت بجای آورد من راز خود را بومی در میان نهادم و دیر
بخدمت باز ماندگان مبارک شاه سنجری فرستادم و
بومی مقرر نمودم که چون خبر من در سمرقند بشنوند که علم سلطنت
برافراخته ام خود را بمن رسانند و چون جمعی کثیر از اوستا
و قشونات و اویماقات بر سر من جمع آمدند چنین گفتند که
که قریب هزار مرد مرده اند رفته پنهان در خطه سمرقند
اقامت پذیرند و هزار سوار دیگر در حوالی و حواشی سمر
در آیند و چون ترتیب لشکر نمودم شب بشب عنان ^{میت}
بجانب سمرقند معطوف داشتم و میان شام و خفتن ^{نقطه} سمرقند
در آمدم و در خانه ترکان آنجا که خواهر کلان من بود مخفی

نزول نمودم و پهل و هشت روز در خطه سمرقند بسر بردم
چون نزدیک رسید که خروج کرده لشکر حته را در هم لشکر بعضی
از ابالی سمرقند بر حال من اطلاع یافتند و بافتنای اسرار
من زبان برکشادند چون سر من فاش شد ناچار شده
بشب سوار شده بجلکای کش در آمدم و چون بودن خود را
در آنسر زمین دشوار دیدم با نچاه سوار که در رکاب من
حاضر بودند عازم خوارزم شستم و چون بعضی از مردمی که
همراه بودند اکثری پیاده بودند و از پیاده رستن عاجز بودند
که ناگاه نظر من بر ایلیخی که در آنسر زمین بود و در موضع جلکای
اجفردیچرا بودند افتاد کس فرستادم که ایلیخی را زنده بش
من آوردند و چون تحقیق نمودم ایلیخی الوس ترا که بودند نشان

برای بقی نوشته دادم و ایلمنی را گرفته بر سپادگان صحت نمودم
و خرامان خرامان بخارا آب حیون آمدم و در آن کنجا را قات
نمودم و بعد از هفت روز از آب گذشته در موضع چغنی که
زینش است و بلند بود و فروز آمدم و چون هوا گرم بود در کنار
آب آمدم یکماه در سایه درختان و گوشت شکار چغنی
زندگانی کردم و درین منزل اجمالی ترکان و مبارک شاه سنجری
و سید حسین خراسانی و امیر سیاه الدین سبزواری آمده بن
پوستند و تعاقب ایشان تمور خواجه اعلان و بزم حلاوت
با افواج خود آمده بمن ملحق شدند و چون جمعیت من هزار گرس
رسید و من لشکر من بهمن پریشان بودیم مبارک شاه سنجری
گفت که کنکاش بهمن است که رفته ولایت باو عیس را منساخته

بر ولایت مرو ترک ناز آوریم تا جمعیت ماکه پریشان احوال اند
از تفرقه پریشانی بر آید من بدیشان گفتیم که این امری خوب است
لیکن بهتر همین است که بجانب ولایت با ختر و قندنا
متوجه شویم که چون قندنا را بر آید بر ولایت سند و کابل
و ملتان حاکم شویم ایشانان همه امر را پسندیده قبول کردند
و فاتحه خوانده مستعد رفتن ولایت قندنا را شدند و چون
سان واجب دیدم همگی هزار سوار و سپاده جمع آمدند **تزو**
بساقت و غنیمت بولایت قندنا را و با ختر حسین پسین کردم
که چون لشکر من پریشان بود بعضی حلیه آلات که در تبه بساط
مانده بود بیخ فرو نهادم و خواجهمحمدی که از سوداگران
بود آن اشبارایش خود نگاهداشته بمن در آمد و دوا

روزه خرمی هزار سواری که در رکاب من بود سامان نموده و
خود نیز همراه شده شیلان مطبخ مراسم انجام مینمود تا آنکه
بکنار آب هیرمن رسیدم چون در کنار آب نزول نمودم
فرمودم که خورد و بزرگ لشکر حشر کرده بندی بستم و در آن
سزین منزلی و باجقی از برای خود بنا نهادم و هر یک از
سپاهیان پورتی از برای خود ترار دادند در وقت
چنین گفتش کردم که برگر مسیر قند در بار ترک تا زاووم
و علم سلطنت خود را برافرازم درین باب بر لقی میر مهدی
کلا نتر میزنوشتم و بر لقی ویرا فرستادم و خود متعاقب
سوار شدم و چون بر لقی من میر مهدی کلا نتر رسیدن
رسیده در آمدم و گریه کردم و میر مهدی با اتباع خود تقدم

اطاعت پیش آمد و من منبذیل خود بر سر وی نهادم و ساور
و علوفه و قلعہ بر ولایت کر مسیر توجیہ کرد و آنچه داشت
نداشت بار مغان بشکشتس کرد و من ویرا مکرم داشتیم
چون ولایت کر مسیر را من خود ساختم درین وقت که از من
امیر حسین جدا شده بود آمد من پوستانه شد و من نصف
حاصل کر مسیر را بوسی گذاشتم و بعد از چند روز که در آنسوی
اقامت نمودم والی سیستان الحی من فرستاد و طر
دوستی در میان انداخت و فراخور حال از مغانی ارباب
نمود و من ولایت کر مسیر را بنگاه ساختم و فرصت میخواستیم
که قندهار را از دست جماعت غوری مستخاص سازم که در
که قدم در سن سی ساکی نهادم والی سیستان با دشمنان خود

و چهار

جنگ کرده

شست

جنگ کرده شکست خورد و چند قلعه که محکمه وی بود و خیره کرد
 در آن داشت عاجز شده بمن نپاه آورد و نامه بمن نوشت که
 واد منطلوم بده که دشمنان من بر من ظلم کرده اند و چون عاجز
 شده بود قدرت بر دفع و رفع ایشان نداشت و علوفه
 هزار سوار که در رکاب من بودند قتل بول کرد که برساند
 من بامیر حسین درین باب کنکاش کردم و می خواست که
 تنهارفته قلاع والی سیستان را از برای خود مسخر گرداند و من هم
 قبول کردم و بهرام جلایر را هر اول وی گفته مقرر نمودم چون
 امیر حسین یک منزل بجانب سیستان روان شد بهرام جلایر
 از آنج خلقی امیر حسین که نخته بجانب هندوستان روان شد
 و امیر حسین شگون خود را بدوانسته بمن کس فرستاد که چون

بهرام جلایر در بنوقت کربخیه ترفیت بهترین است که امیر خود
متوجه شوند که با شاق رفته قلعه های سیستان را مسخر سازیم چون
عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف داشتیم والی سیستان
ملک محمود دوله جلال الدین محمود در ستم استقبال بجای آورد
و ارمنغان بسیار نظر من در آورد و از پنجه امیر حسین عروق
بحرکت در آورد من تمامی آن ارمنغانها را با امیر حسین تمام
و ملک محمود و علوفه هزار سواری که در رکاب من بود کم و بیش
آورده بدیشان رسانید و بجای عستی که در رکاب امیر حسین
بودند هم علوفه و اصل ساخت و عهد نمود که تا باشد شرط خدمت
بجا آورد و در مقام جاسپاری با شد چون اخلاص و دوستی
والی سیستان ظاهر شد واجب دیدم که دست او بیاورم

در ضعیفان کوتاه گردانم و تزوک لشکر کرده با اتفاق والی سیستان
 یسل لشکر بر بسته روانه شدم **تزوک تسخیر قلاع** ولایت
 سیستان چنین کردم که چون قلعه‌هایی که دشمنان الی سیستان
 از وی حیران و قهر گرفته بودند همگی هفت قلعه بود بر قلعه اول
 ایشان یورش آوردم و در یورش اول بهادران جنگی
 برج و باروی قلعه برآمدند و از چهار جانب قلعه ترکان
 هجوم آوردند و بعد از یک شبانه روز قلعه مسخر شد و غله بسیار
 در آن قلعه بود امیر سی غله ما را متصرف شد و بر نوکران خود
 قسمت کرد و من عارض خود با آن نیاوردم و داروغه خود در آن
 قلعه تعیین کرد و چون بر قلعه دویم ترک تازا آوردم اهل قلعه
 بچنگ پیش آمدند و من بشکر خود را هدیه دادم و چون خار

خاشاک و اشجار در آن زمین بسیار بود امر نمودم که هر یک
پونجه از چوب و درخت ساخته در پناه آن خود را قلعه سازند
چون بهادران پونجه را بر سر دست گرفته هجوم آوردند
چون نزدیک بارومی قلعه رسیدند اهل قلعه امان خواستند
واهل قلعه از قلعه برآمدند و قلعه را تسلیم نمودند و امیر حسین
پیش دستی کرده که توالی بدان قلعه فرستاد و آنچه در آن
قلعه بهم رسید بر سپاه خود قسمت کرد و مرا مر حبابی بگفت
و چون بر قلعه سیوم یورش آوردم نصف شب بدو
قلعه رسیدم و آن قلعه بود در میان ریستان امر نمودم که
بهادران پیاده شده سر دستها بر بستند و آهسته آهسته
بدیوار قلعه خود را رسانیدند در آنوقت از پاس داران قلعه

۱۰۹

کسی پیدار نبود الا یک کس که حاضر باش و پیدار باش میگوید
 همین که بهادران کمند انداخته بهالای دیوار قلعه برآمدند
 صادق و میدوسن کرناکرده یکسری گفتیم و نماز صبح ادا نمودم
 و بهادران قلعه درآمدند و اهالی قلعه را بر بسته پیشین
 آوردند و قلعه مسخر من شد درین وقت امیر حسین با فوج خود
 رسیده آمد و چون سه قلعه از قلعههای سیستان مسخر شد
 اهالی چهار قلعه باقی مانده بوالی سیستان کس فرستاده ^{نظار}
 عجز و تشکستگی کردند که ما قلعههای قدیم را بتو میگذاریم
 امیر تیمور سه قلعه را گرفته و کمان خود را حاکم ساخته چون بر
 قلعههای دیگر دست یابد ولایت سیستان را از ما تو بگیرد
 والی سیستان ازین سخن طبل خورده ما را خبر نکرده بزحمت

مستوجه وطن خود شدند و اهل آن قلعه را محترک کرده سوار و پیاده
بسیاری بر سر ما و امیر حسین آمدند و صفها بر کشیدند بکنک
ایستاده شدند و من نیز تزوک لشکر خود کرده سه فوج قرار
فوج اول امیر حسین را روبروی صف دست راست
ایشان کردم و فوج دوم امرای خود را بر وی دست چپ
ساختم و فوج سوم من بذات خود در اول شدم و
اول تیر اندازان را امر نمودم که بشیبه تیر در آیند و از عقب
ایشان شمشیر را امر نمودم که بشمشیر در آمدند و چپویش در رفت
و چون صف غنیمت خیره شد من بذات خود دست شمشیر کرده
با دوازده بهادر اسپ انداختم درین حال دو تیر آمد یکی در
بازوی من نشست و دیگری بر پی پای من آمد و بریده

و با آنکه انجمن دو تیر خورده بودم خبرنداشتم و از جنگ و
 جدال دست باز نداشتم تا آنکه مدبرانز اشکست و ادم هیز
 یافتند و چون مظفر و منصور شدیم بجانب کرمسیر عثمان عزیمت
 معطوف داشتیم و با امیر حسین گفتیم که آنچه بر ما آمده همه از طمع
 تو بود و او شرمند نشد و صلاح قیامت درین دیدم که خود
 بجا و ای خود و زخمهای خود در ولایت کرمسیر توقف نیام
 و امیر حسین بجانب باقلان متوجه شود و ولایت باقلانات را
 مسخر خود کرد و دود و دود سوار از برای وی مهیا ساخته روان
 ساختیم و بوی وصیت کردم که احتشام و ایل باقلازرا بخود بفرستد
 سازد و اگر لشکر حقیقت بر وی آید جنگ را طرح کند چون امیر حسین
 بولایت باقلان درآمد بد سلوکی آغاز کرد و سپاه باقلان

که بوی درآمد تسلی نکرد و بعضی را بخود راه نداد و نوکران تسلی نمود
که بوی روی آورده بودند و بجهت تنگی معیشت جدایی بسیار
کرده بودند از پیش خود براند و از غنیمت خاطر جمع ساخته بفرمان
و جمع کردن مال و اموال مشغول شد در این وقت چون هب باد
برادر پیک کجک بالشکر حقه کمین کرده امیر حسین را غافل
ساخته بر امیر حسین لشکر کشیدند و پس از فریقین جنگ در
پوست و امیر حسین شکست یافته با چهار صد سوار و دو
پساده بموضع شبر تو مرا حجت کرد مرا ازین قضیه غیرت و
ملالت در گرفت که رفته لشکر حقه را از ما و راهزنان را و مردم و
میطلبیدم و چون زخمهای من ریوان بر آورد و تزوک تنگ
ما و راهزنان مردم و در آنوقت لشکر من هم از پریشانی متفرق

۱۱۸

شده همگی بامن چهل سوار زیاده کسی نبود که تزوک تسخیر ماورا
 کردم تزوک **سیاق تسخیر ماورا** چنین کردم که چون
 سان لشکر خود را دیدم بیک بامن چهل سوار حاضر بود
 چنین گفتش کردم که اول رفته در دره اصف یاد کرده که
 در حوالی بلخ واقع است اقامت نمایم و لشکر می فرمایم و
 علم سلطنت را برافراخته بر لشکر چپه ترک تار آورم با شاق تیمور
 خواجه اغلان که سپه سالار من بود از کر مسیر سوار شدم و
 میر مهدی کلانتر که مسیر را بخدمت بجا آورد و از برای
 باز ماندگان یورت و آذوق مهیا نمود و من خاطر خود را جمع
 بطریق ایغز روانه شدم و چون بکمر در رسیدم در آن منزل
 نزول نمودم و چهل سوار من که بر من جمع آمده بودند ایشان

همگی اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند و بسیار ایشان را در
ندیدم تنگتر متعالی را شک گفتم که درین پریشانی انجمن مردم کم
هر یک در مقدار و اصالت و امیرزادگی که از نوئیان اند
نبی ز رومی نوشته آمده همراهی اطاعت مرا قبول کرده اند
البته تنگتر متعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم هم
سر مرا بمن مطیع ساخته درین سخن بودم که صدیق بر لاس
که از نسل بلذ بن قراچا نویان بود و بطلب من بر آمد
از دور نمایان شد بخاطر سپاه رسید که غنیمت خواهد بود که بلغیر
کرده می آید من بجاک بهادر که قزاول سکی من بود و فرمودم
که رفته خبر آورد بعد از لحظه آمده بعضی رسانید که صدیق لاس
که با صد سوار بهادر بطلب امیر آمده و سراغ گرفته خود را اعلام

رسانیده من بجانب دی روان شدم و چون بر این نظر بر من افتاد
 چون از همسران بود در حال من رقت کرد و مرا هم رفت
 شد و حاضران هم رقت کردند و در حال رقت از تنگ تعلق
 طفر خواستم که ماورالنهر از ظلم لشکر چه خلاص گردانم و از کمر سوار
 شده روی بدره اصف آوردم در اثنای راه فرستاد
 امیر حسین رسیده آمد که اگر جمعی بگویم من فرستاده آمد
 خود را برسانم مناسب خواهد بود من صدیق بر لاس را با چهل سوار
 بهادر با امیر حسین فرستادم که ایلیغ کرده خود را در دره ارف
 برساند و خود روان شدم در اثنای راه دیدم که فوجی از پسا
 بالای بلندی برآمدند و ساعت بساعت زیاده می شدند
 من جلو کشیده تزدک سپاهیان کردم که اگر غنیمت باشد سبست

بر ذمامم و تبر اول سبکی امر نمودم که بانفاق قراولانی که همراهی
بودند تاخته در آید و بر آید و خبر آورد چون بسیار دلیر و مرد
بود سر کن بر کن در آمده بیالای بلندی که فوج در آن ایستاده
بود بر آمد و فریاد کرده گفت که سینگ نه طایفه سینه نشانی
بوی گفتند که مانوکران امیر تمیور ایم که بطلب و می آمده ایم
رفته بدیشان ملاقات نموده تاخته آمده خبر رسانید که قراولان
بها در نوکر قدیم امیر است که همفزه روز است که با صد سوار
بها در از لشکر چته بر آمده متوجه ملازمت شده من تنگرتی
را سجده شکر کردم و حکم با حضار روی نمودم چون ملازمت
مستحق گشت آمدن ویراشگون گرفته او را بنواختم و مندی
بر روی نهادم و متوجه دره ارضف شدم چون بدان دره

در آمد شیر می داده و ز پیداشد رو بر و شدند من بیت کرده
آن و شیر را به تیرشکار کردم و چون شکون را بست
آمد در آن پشته بر آب و علف نزول نمودم و روز دیگر
کوچ کرده آمده در شکستگی که در آن کوه دیده بودم فروز
و در حوالی آن شکستگی پشته بود بلند بر آن بلندی
و خود دیده بان شدم و در پاس آن بلندی نخری بود
روان بعضی از بهادران را فرمودم که آمده در لب آب
آن نخر فرو آیند و خود در بالای آن بلندی منزل گرفتند
سه شبانه روز در آن منزل انتظار آمدن امیر حسین
پیش بود در آن سه روز بهادران بگوشه سکا را وقت
گذراندند تا آنکه چاقو پچی بجانب بلخ فرستادم که کلمه در

از نظر ایشان در آید با صاحبان کله ناخت کرده سپا و زند
دور و کله کوسفند و ایلی اسپ ناخت کرده آوردند و صاحبان
کله و ایلی همراهِ بودند بسیار ترسان مهولانک بنظر من در آید
کوسفندان زایشان را بهنا کرده چند دست زر که در کسبه
داشتیم در بهای آن دادیم و آن کوسفندان را بر سپاهیان
قسمت کردم و کوسفندان ماده ایشان را که شیر آور بودند از ایشان
خرید کردم و شیر و جغزات از ایشان گرفته سپاه یومیه قرار
دادم چون خبر عدالت من با حشام و صحرائش میان بر عیال
بلج رسید چندان اجناس غله و آذوقه بکشگر من آوردند که اکثر
از سپاهیان امتلا شدند و چون انتظار آمدن امیر حسین در پیش
بود در آنسر منزل که خوش آب و خوش هوا بود و مقام کردم و سپاه

۱۳۱

من در عقب بلندی کنار آب نهر گرفته با ستراحت مشغول شدم
و من با جمعی از خانه زا و بچکان در بالای بلندی الحق زده
کردم شب چهاردهم که مهاب بر آن دره تافت مرا خواب نیامد
و بسیر مهاب خود را مشغول میداشتم چون نزدیک بان رسیدم
صبح طلوع کند نماز مشغول شدم و مراقبت شد و در اثنای وقت
از شکر تعالی در خواستم که مرا از محنت نجات دهد و نظرم منضو
گرداند و بصلوات بر محمد و آل محمد علیه الصلوة والسلام مشغول
شدم چون دلم خواب مایل شد شنیدم که کسی میگوید که صبر کن
ظفر نزدیک است من از خوشحالی از خواب بیدار شدم
بنگاه دیدم که در پایین آن بلندی قریب سیک تیر انداز
فوجی از سپاه از جانب بلخ در آمده براه کمر در وانه اند من جمال

غنیتم کرده با خود گفتم که خود بر سر راه ایشان رفته احوال ایشان را
پرسش نمایم اگر غنیتم باشد بدیشان ملحق شوم و کیفیت احوال
ایشان را بنحاط آورم و سوار شدن یکدو تنهاروی بدیشان آوردم
چون بدیشان رسیدم از احوال ایشان پرسش کردم که کجا
میرید و از کجای آید ایشان گفتند که ما نوکران امیر تیموریم
و بطلب وی برآمده ایم و راه بوی نمی بریم و شنیدیم که از
کهر و بدره اصف آمده من بدیشان گفتم که من یکی از نوکران
امیرم اگر گویند شمار بوی را ببری نمایم چون سخن من مسموع
ایشان رسید تاخته پیش سرداران خود رفته خبر بودند که از
یافتن که ما را با امیر تیمور رساند ایشان عثمان بازشید حکم با
من نمودند و ایشان همگی سه فوج بودند و سردار اول ایشان

قتلق خواجه برلاس بود و سردار دویم ایشان امیر سیف الدین
 و سردار سیوم ایشان و ایسه و تونک بهادر بودند چون آن
 سه سردار را نظر برین افتاد و چو شده از اسپان خود پیا
 شدند و زانورده آمد رکاب مرا گرفتند و من هم از اسپان
 ایشان را در بغل گرفتم و مندیل خود بر سر قتلق خواجه نهادم
 که منبذ خود را که بسیار پرکار و زربافت بود بر سر امیر سیف الدین
 برستم و از خلیق خود را تونک بهادر پوشانیدم و ایشان
 رقت کردند و در آن حال وقت نماز داخل شد جمعیت خاطر نماز
 او کرده سوار شدیم و با اتفاق آمده در آن سرزمین اقامت نمودیم
 و مجلس ساخته طویها دادیم و شکار بسیار کردیم و گوشت بخنی
 بسیار در مجلس شیده شد و شکر نعمت تنگه تعالی بجا آوردیم و

و مرا هم رقت شد

دره اصف را منزل ساختم و اولان خبر آوردند که فوجی از جانب
کهرق تاخته می آید امر نمودم که سپاهیان مستعد شده سیل
بر بندند و من خود سوار شده بیالای بلبندی برآمدم و چون
نظر کردم دیدم که فوجی انبوه ایلیغ کرده رسیده در آمدند من
یا رکفته سپاهیان را سه فوج ساختم و فوجی را همراه گرفته روان
پیش شدم درین حال دیدم که سوار می تاخته می آید چون نظر
بر من افتاد از اسب فرود آمد و زلفونز و کلاه شمشیر بر سر که
از ملازمان امیر است چون در عقب مانده بود که هندوستان
برود الحال سپاهیان شده روی نیاز با میر آوردند غدر میخواستند
که آمده ملازمت نمایند من عذر روی پذیرفتم و خود باستقلال
روی چند قدمی دیگر پیش نهادم چون ویرا نظر بر من افتاد من را

در پیش انداخت من ویرا در نعل گرفته بنواختم و کلاه خود بر سر
 نهاده از نجالت بر آوردم و ترکش خود را بر میان ویستم
 و چون بمنزل آمده فرود آمدم بساط عیش و خوشی گسترانیدم
 بعد از چهار روز خبر رسید که صدیق بر لاس که بگویم آمد
 رفته بود با صد و پنجاه سوار رسیده می آیند من با استقبال
 امیر حسن سوار شدم و ملاقات وی کرده ویرا آورده در یور
 فرود آوردم و از وقایع گذشته سخن گذار شدیم و مجلس
 بزم پادشاهیم و چند روز در دروغ اصراف مقام کرده
 جاسوس بجانب لشکر حته فرستادیم در نیوقت خنجر کشید
 کردیم که قلعه دولا چون که مشکلی بوغای سلدوز در آن می باشد
 مسخر ساخته پرتل زیادتی را در آن محکم ساخته بر لشکر حته ترک

ما را دریم چون آشنای قدیمی بود شیر بهرام را بوی فرستادم
که ویرانگلی نموده برگرداند چون شیر بهرام بجوالی قلعه دولا چون
رسید منگلی بو فاکس فرستاد که اگر چه در میان زمین امیر آشنای
قدیم واقع است اما چون قلعه را الیاس خواجه اعلان اعتماد کرده
بمن سپرده چون تواند بود که حق نمک وی فراموش کنم قلعه
را با میر تیمور گذارم این مقدار کار شد که سیصد مرد از قوم
دولا چون که از قدیم نوکر من بودند از قلعه برآمده بمن سپوستند
چون آزان منزل کوچ کرده در منزل دوم دره اصف نزول
نمودم اولم علی و محمود شاه کابلی با دوصد سوار مسلح از جانب
ولایت قندزوبه خشان آمده در دو فرسخی فرود آمده از اجوا
خود در رسیدن خود اعلام نمودند من خود سوار شده با استقبال

ایشان بر آمدم و ایشان نیز سوار شده بکلازمت رسیدند
 و چون نظر ایشان بر من افتاد از اسپ پیاده شدند و زانو
 زدند و من نیز فرود آمدم و ایستاده شدم تا آنکه ملازمت
 کردند و بهر یک جانم خود را از زانی داشتم و ایشان را هم
 گرفته با غرق آوردم و چند روز در آن منزل مقام کردم
 صلاح وقت دین دیدم که گکش بن تو من بهادر را با دو صد
 سوار بحوالی بلخ فرستم که تاخت آن ولایت کرده خود را
 برساند چون ویران خصت نمودم تموک بهادر را با سه سوار
 بجانب قملقه فرستادم که قراولی از لشکر حقه خبر آورد
 مردانه خود را بر آب ترمز زده با آنکه یک اسپ و بی در
 غرق شد با سپ مقید نشده و رفته بخویشان خود ملحق شد

و نیکو و قطیر لشکر چته بخاطر گرفته فرزند آن خود را هم ملاقات کرد
و اینگز کرده خود را در دره اصف بمن رسانید و چنین خبر آورد
که لشکر چته قریب بشتن هزار سوار بقتل و غارت آمده اند و اکثر
ولایت ترمذ و آن نواحی را غارت کرده اند چون این خبر
بمن رسید سان لشکر خود را دیدم بهمی هم هزار سوار بودیم
صلح وقت در آن دیدم که رفته در دره کز و کنار آب
بیچون اقامت نامم و از دره اصف کوچ کرده آمده بد
کز در آمدم و از آنجا نیز کوچ کرده آمده در میدان اولی بو
که در کنار آب همچون واقعت نزول نمودیم درین وقت تکس نهاد
که بتاخت ولایت بلخ رفته بود آمده با پوسته شد و چون
در کنار آب همچون منزل گرفتیم خطهای میسریمان بر لاس

امیر موسی و امیر جاگوی بر لاس امیر جلال الدین و امیر بند و بر
 بمن رسید که چون خبر رسیدن شمار ابدره اوصاف شنیدیم
 بالشکر چته مخالفت کرده با هزار سوار از میان ایشان آمدیم
 و تبرند رسیدیم می آیم و توکل بوغارا روانه ساختیم که از
 بیچون گذشته خبر شمار ابار سازند از آمدن این پنج سوار
 نامدار قوتی در لشکر من پیدا شد درین حال خبر رسید که امیر
 ابو سعید بن تابغو و مسکلی بوغامی سلسله و زک در قلعه دو
 می بود و حیدر اند و خودی از جانب الیاس خواجه اغلان
 و تغلق تمیوز خان مستمال شده اند و تعهد کرده اند که مایان
 رفته امیر تیمور و امیر حسن را که سبب حد آمده اند و شریع
 در فساد کرده اند گرفته بر بسته می آوریم و الیاس خواجه

سوارباشان همراه ساخته بهر یکی از ایشان امارت ولایتی را
نموده و ایشان ساختگی شکر کرده بطمع حکومت ولایت بلخ
که مخالفت من و امیر حسین بر بسته بجوالی ولایت ترنداند
شروع در قتل و غارت کردند و از آنجا بولایت بلخ درآمد
مال و اموال مسلمانان را غارت بردند و ازین سبب مردم حشم
و ایل و الوس بلخ رزم خورده از آب همچون کدشتند و
پناه بمن آوردند و بعد از سه روز صبح یکااهی بود که امرای ستم
باشش هزار سوار نمودار شدند و صف بر بسته آمده در برابر
لشکر من و امیر حسین در کنار آب همچون تزلزل نمودند و چون
آب همچون در میان نما و ایشان جایل بودند ایشان را مجال آن
بود که از آب معبر شوند و نه مارا فرصت آن بود که از آب

۱۱۹
مگذریم درین حال صلاح وقت درین دیدیم که تمورخواجه را که
مردمی خوش محاوره بود بدیشان فرستیم و سه سخن بدیشان
پیغام کنیم اول آنکه ما و شما اعضای یکدیگر ایم چه کینجایش دارد
که ما و شما یکدیگر را قطع نایم دوم آنکه اگر مقصد شما گرفتن
من و امیر حسین است که حکومت حصار شادمان و بلخ بکین
ما حاضر ایم و اگر توانید ما را بگیری و بر بندید لیکن تا ما را
بگیری و بر بندید چندین خون ناحق خواهد ریخته شد سوم
آنکه لشکر چه همیشه در ولایت اقامت نخواهد کرد و عقرب
که ایشان از ده بر آورده ایم و ما و شما را یکدیگر درین ولایت
زندگانی باید کرد چون تمورخواجه پیغام رسانید آنش غضب
ایشان شکن یافت من صبح یکاه بخار آب رفتم و امیر ابو سعید

طایفو و حیدرآند و خودی و مسکلی بوفار اطلب داشتیم و برایشان
حجت لازم آوردیم و ایشانرا تشکین دادیم و از کنار آب سپور
خود ما حجت نمودیم و آن روز در کنار آب مقام کردیم و
دیگر امرای سه گانه بر یکدیگر مدعی شدند که ما کاری تسبوا کردیم
ترکشها بر بستیم که امیر حسین و امیر تیمور را گرفته خواهیم بست
الحال در میان امرای چته چگونه سر خود را بلند کردانیم که بی
بر کردیم و ازین سبب بجوش و خروش درآمدند و گذرگاه
میطلبیدند که از آب معبر شوند و بر سر ما ترک تا از آوردن
جوش و خروش بمسامع من رسید با اتفاق امیر حسین کوی
کرده در مقابل ایشان ایستاده شدیم ایشان لب لباب
گرفته گذرگاه می بستند تا آنکه رفته رفته بجوالی بلخ رسیدیم

چون برابر بلخ فرود آمدیم روز دیگر منگلی بوغا و حیدر اند و خود
 و امیر ابو سعید لشکر خود را تزوک کرده سه فوج شدند و رفت
 از پامان آب معبر شدند و جوی عبد الله را در پیش روی
 خود داده فرود آمدند و من چون بیان شکر دیدم همگی هزار و پانصد
 سوار بودند لیکن سرداران مردانه کار دیده کار کرده در لشکر
 من حاضر بودند که هر یک در سپاهیکری بمقدار هزار سوار بودند
 چون بامی لشکر حقه از آب کدشت مادر همان نهری که بودیم اقامت
 ورزیده بی صبری نکردیم چون شب بسر جنگ درآمد امری
 من صلاح وقت در آن دیدند که بر سر لشکر حقه شب پنجم
 چون مردم لشکر من بسیار کم بودند صلاح و جنگ شب پنجم
 تدبیر و مشق تا سید الهی می بودم و صلوات بر محمد و آل محمد ^{صلی}

علیه و آله میفرستادم صبح یکاهی بود که از بالای آب چگون
فوج نمودار شد خیال من این شد که لشکر خیمه پنجه استند که در
محاصره در آورند ما نیز دو فوج شدیم مستعد بوده ایم
شدیم درین حال بودیم که سواری ناخسته رسیده آمد که امیر سلیمان
بر لاس و امیر موسی و امیر جاگوسی بر لاس که با امرای حتمه مخالفت کرده
بودند با هزار و پانصد سوار از بالای آب معبر شده اینک
رسیده می آیند من تنگتر تعالی را سجده شکر کرده با استقبال
ایشان سوار شدم و بعد از ملاقات مراسم عذر بجا آوردم و
ایشان را بمراتب ارجمند امیدوار ساختم روزی دیگر منگلی بوغیا
و حیدر اند و خودی و امیر ابو سعید بن طایغی که دیدند که روزی
لشکر من زیاد میشود بچویش درآمدند و لشکر خود را سه فوج ساختند

نزول کرده بر من و ان شدند **تزوک جنگ مسکلی بوغا**
 و امیر ابو سعید بن طایغ و حیدر اند و خودی که با شش هزار
 در کنار آب همچون بر من لشکر میدند چنین کردند که چون لشکر
 من بهمی آهرا سوار بودند ایشانرا شش فوج ساختم و افواج
 را از پل عبدالله گذرانیدم و در کنار جوی بر سر پل جوی
 عبدالله خود توقف نمودم و راه جنگ را چنین یافتیم که
 انشاء الله تعالی ایشانرا شش ضرب شکست میدهم چون
 افواج خود را از پل گذرانیدم و مرتب شدم درین حال افواج
 لشکر چپ بکرت درآمدن فوج اول و دوم و سوم را
 بدیشان روبرو ساختم و امر نمودم که بشیبه تیر درآیند و
 فوج چهارم را بکوک ایشان فرستادم و امر نمودم که

در آید و بین فریقین حرب و ضرب استغال یافت چون
صبح تا نگاه یکدیگر را بر می داشتند و می آوردند و می بردند
هیچ یک را ظفر میسیر نمیشد و در نیوقت چون فریقین را مانده و
در هم شکسته دیدم در نیوقت من و امیر سین با دو فوج
خود گونا گونا گوی پر دمای علمهار آگشاده دادیم و امر نمودیم که گونا گوی
بنوازش در آورند گونا گوی دم و بر قوما را بنوازش در آورند
و دست بشمشیر کرده از کنار پل عبدالله اندک یافت تاخته
ترک نماز آوردیم در حمله اول و دوم لشکر حقه متفرق شده از
فرخیت زد و لیکن سرداران ایشان محقوش در آمدند شمشیر
زیر و بالانشه بود که الف را کفیه پر گنزه شدند و مقهور شده
یافتند و خشم خود را گذاشته که رنجته از میدان بر آمدند و من آمده

۱۲۱
در میان میدان فرود آمدیم و امر دادیم که همه جمع آمده مبارک
با و فتح گفتند و چند روز در آن سرزمین قامت نمودم چون
خبر شکست یافتن امرای سیه کانه بمساع الیاس خواجهر رسید
الجون بهادر برادر پیک کجک را با افواج کران بر سر زمین تعیین کرد
و من اینجا غفلت کرده خبر نگرفتم که لشکر چته بعد از فتح و ظفر
من در حق من چه خیال کرده اند در آن وقت مصلحت وقت
در آن دیدم که امیر حسین را در حوالی بلخ گذاشته با افواج
هو و بجانب قهلقه نهضت نمایم چون با افواج خود بکنار
چگون رسیدیم از گذر ترند کبشتی در آمده معبر شدیم و در کنار
آب نزول نمودیم و قراولان بجانب قلعه قهلقه فرستادیم
در کنار آب در زمینی که بسزیره طور بود و سه طرف از

آب فرا گرفته بود در آمده منزل کردیم و مشغول رسیدن قراولان
می بودیم قراولان نیز مثل من غفلت کرده خود را بخوابگاه
پسیده اند و الجون بهادر از قراولان خواب آلود در گذشته
بنگاه بر سر من ترک تا ز آورده اند اقبال من بلند بود که در
جزیره در آمدن بودم خمیه چندی که در پیرون جزیره زده بود
بغارت لشکر حیه رفت و مردمی که در پیرون جزیره بودند
در گریز کرده سلامت داخل جزیره شدند و چون شش تها در کنار
جزیره مستعد بود امر نمودم که بهادران کنار جزیره که بخت
متصل بود سیل سبته نگاه داشته ام و مردم ریادی و پهل
را امر نمودم که در کشتی سوار شده معبر شوند و من خود در آن جزیره
اقامت نمودم و بضرب تیر لشکر حیه را معطل نمودم تا آنکه تمام

لشکران با عنایت و اسباب و اثباتی که بود از آب معرشته
 انگاه من خود عبور نمودم و چون از آب گذر کردم فرمودم که
 را در کنار آب پنهان نمایند و در کنار آب خمیاری پاک کرده بجا
 زدیم و مدت یکماه در برابرش کرچه نشسته می بودم چون خبر
 مراجعت من با امیر حسین رسید خواست که آمده بمن بپوشه
 شود من بومی نوشته فرستادم که در موضع خلم قامت نماید
 و مدت یکماه در مقابل لشکرچه نشسته آگاه می بکار بردیم تا
 آنکه مخالفان کون کرده مراجعت نمودند من نیز کوچ کرده متوجه
 بلخ شدم و چون بموضع خلم رسیدم امیر حسین با افواج خود
 باستقبال من برآمدند و آمده در جلگای خلم سرود آمدند
 مدت ده روز در آنسرزمین بزم و جشن کردیم و مصلحت و

در آن دیدم که رفته بدخشان از خود ساخته بر سرش کرجه ترک باز
 آوریم چون مصلحت ناکمی شد و سر داران سپاه متفق شدند
 و تزوک تجدید سیاق بدخشان نمودم **تزوک تجدید سیاق بدخشان**
 چنین کردم که چون پیش نهاد همت خالی ساختن بوزان بسین
 از لشکر حقه ناچار بواسطه فراسم آوردن لشکر با شاق بمیر
 حسین بجانب بدخشان نهضت نمودیم و روز می که حویلی قند
 مضر بخیام سپهر احتشام گردید در همان روز سرداران
 ایل جی کدای جمع آمده با هزار سوار بسین ملحق شدند و ^{ایشان را} بسین
 تسلی داده بهر یک خلعتی ارزانی داشتیم ایشان از بر خود
 شکون گرفتیم چون خبر من بشانمان بدخشان رسید در مقام
 صف آرای می درآمدند من بکفکش درین یافتیم که سر کن پر کن سر

شامان بدخشان ایلغز نامیم تا لشکرهای ایشان جمع آید ایشان را
در هم آورم شب بشب ایلغز کرده بر سر ایشان ایلغز کردم چون
بطالقان رسیدم ایلچی شامان بدخشان با رمغان رسید
ابواب صلح و صلاح را مفتوح داشت چون مصالحه ایشان از
روی مفاق بود نه از روی نفاق است تا در دم شتر طانکه
در بر آوردن لشکر چته از ما و از انهر اتفاق نمایند و دو
سوار همراه نمایند چون دو سوار شامان بدخشان
آمده بمن پیوستند صلاح وقت در آن دیدم که از آب شامان
سرای عبور نموده بولایت ختلان در آیم و لشکر ختلان را
جمع ساخته متوجه جنگ لشکر چته شوم و در شهریور ۶۴۰ هجری
در سن بیست و یک سالگی نهادم بولایت ختلان برآمدم و امیر

تختلانی بالشکر ولایت ختلان آمد بمن بویستند چون مر لشکری
می آمد اقبال من ایشانرا گرفته بنزد من می آورد امیر حسین را از پنجه
عرق حیدر کت در آمد اما علاجی نداشت و چون در موضع
دشت کولک فرود آمد شش هزار سوار بر سر من جمع آمدند
درین وقت از بدسلوکی امیر حسین پولاد بوغاف و شیر بهرام
بمن شکوه کردند و هنوز استراحت نکرده بودم که امیر حسین
شروع در اعراض و اعتراض و شکوه آن دو سردار نامدار
کرد و من بر چپ امیر حسین را سنگین دادم مطلقا آرام نگرفتم
و شیر بهرام و فولاد بوغاف را تسلی کردم و در مواجعه قبول کردند
و چون از مجلس من برآمدند رفته بالوس خج و ملحق شدند و چون
در جلگای دشت کولک اقامت نمودم جاسوسان تعیین کردم که

زفته از لشکر چته والياس خواجه اعلان خبر و در ندر بعد از ده دو اژده
 جاسوسان چنين خبر آوردند که امراي چته که اول ايشان به
 کچک است و دويم ايشان تمور بن توکمان و ساريق بهادر
 و سنگوم بهادر و تغلق خواجه و کوچ تمور با امرا هي هزاره
 قشونات بايست هزار سوار از سر خاتابل فرود آمدن اند
 تغلق سلدوز و کيخسرو که از نوکران من بودند شش هزار
 لشکر چته با بهادران و سپه سالاران ايشان سر کرده شده
 بر من بر آمده اند روان شده آمد که دست بردمانيد در يوق
 امر با حضار لشکر نمودم همکي شش هزار سوار بر سر من جمع
 بودند و با امير حسن سه هزار سوار زياره نبودند و از بد سلوکي
 خست و بجای که داشت اکثري جدا شده آمده بمن پيوستند
 در نوقت

خبر رسید که شش هزار سوار از لشکر حته جدا شده یک منزل از مهر
 پل سنگین بجانب من و امیر حسین برآمدند که گواش چنین دیدم که امیر ^{حسین}
 را قول ساخته با بهادران جنگی سرکن برکن ایلیگر کرده خود را
 بر سام و تالشیار خبر شود ایشان را بر هم زخم و اسلام **تزدک**
جنگ لشکر حته چون شش هزار سوار بهادر مستعد نظر من
 درآمد و خبر من آمده بود که لشکر حته سی هزار سوارند درین
 بقعان فال کشادم این آیه کریمه نفال برآمد و ازین فال بشارتی
 تمام یافتیم که **کم من فئته قليلة غلبت فئته**
 بسیار از گروهی کمتر اند که غلبه شده اند ^{گروهی}
کثیر باذن الله چون شش هزار سوار لشکر حته
^{سواران} ^{حکم} ^{خداوند} منزل بجانب من روان شدند من عنان غنیمت بجانب حقلان
 روان داشتم و از جانب پل سنگین رو بر یافتیم چون خبر غنیمت من

بجانب ختلان بمسامع لشکر چته رسیده فاشدمی کتی کفنه بفر
 مشغول شدند چون دوسه فرسخ بجانب ختلان رستم خان ^{میت} عز
 بر تافته بجانب لشکر چته روان شدم و ایشانرا صبح بکاه در
 خواب گرفته ترک تازا آوردم چون طلایه ایشانرا نظر بر لشکر من
 افتاد تاب نیاورده خبر بلشکر چته بر زد و کنجیسه و غل سلدن
 که در طلایه بودند نمک من کرپان ایشانرا گرفته بمن آورد من
 ایشانرا بخشیدم و کفتم همین خجالت شما کشده شما باشد فوج
 اول من طلایه را در پیش انداخته برده بر لشکر چته زدند فوج
 دوم بکوبک ایشان رسید و چون لشکر چته خواستند که
 خود را راست سازند من بذات خود با فوجی که همراه من بود
 در آمدم و لشکر چته خیره شده بقیوش درآمدند و شمشیر رو بدل

شده بود که الف را گفته بجانب پل سنگین روان شدند و من دنباله
ایشان گرفته میراندم و بزبون اسپهای ایشان اکثری گرفتار
شدند و من ایشان را مانع ادم تا آنکه ایشان زنده زده از پل سنگین
گذرانیدم و ایشان همه که ریخته رفته بملشکر الیکس خواجه پناه بردند
و چون شب بسر جنگ درآمد در کنار آب آمده ایستاده شدم
و آن شب در آن کنار آب بسر بردم و کس ملامت حسین و تمام
و چون صبح بیدار نماز ادا کردم و لب لب آب گرفته روان
شدم و قراولان تعین کرده دیده بانان بر گماشتم و خود با
خود در صحای حملانات که پست و بلند بود فوج شده فرود آمدیم
و آن روز در آن صحای ساهمان استراحت کرده اسپانرا
آسوده ساختند و روز دیگر هم مقام کردم تا آنکه امیر حسین آمده

۱۲۶

قشای
 با ملحق شد و راه را بنوعی بر بستیم که چرند و پرند راه را راه
 نبود تا آنکه امر او سپاه همه جمع آمدند و قرار جنگ دادند که در
 لشکر حقه بجان و جان کوشش نمایند و چون همگی نه هزار سوار
 بودیم امیر حسین خود قول شده و ما هر اهل ساخت و من با
 شش هزار سوار خود تروک لشکر حقه چنین کردم که چون خاطر
 لشکر حقه از مراجعت من بجانب صحرای ختلان جمع شد کما
 کردند که افواج بر عقب من تعیین نمایند اما از احوال تو کل سعاد
 که در صحرای خوارزم با شصت سوار ویرانگست داده بودم
 گرفته بودند پس کس از امرای حقه تعاقب من جرات نمیکرد چون
 این خبر بمن رسید تروک جنگ لشکر حقه برین وجه نمود
 تروک جنگ ایلیان خواج و لشکر حقه چنین کردم که با امرای خود گفتیم که

ما در جنگ صف نیست که صف کشتی کرده لشکر حقه را بهر دست
دوم بهتر نیست که بالشکر حقه جنگ در کر کرده از روی تدبیر ^{اشاره}
شکست داده ماحمت ما در انهر از او ساخ ظلم ایشان پاک
سازیم و راه جنگ لشکر حقه را چنین یافتیم که امیر موبد ار لالت
از روح بهادر و قوا بهادر و قزاق بهادر و شب شب بر سرین ^{سنگین}
رو بروی لشکر الیاس خواجه تعیین نمودم و خود با پنجهزار سوار از آن
گذشته بگوئی که مشرف بر لشکر بود بر آدم و خرگاه مراد در آن
کوه ایستاده کردند و من خرگاه در آن فرمودم که بر قلعه های ^{آن}
کوه آتش ما بر افروختند چون آتش بسیاری بنظر لشکر حقه ^{در آید}
مضطرب شدند و من آن شب تا صبح در آن خرگاه در ^{رو}
عجرو نیاز بر خاک نهاده دهامیکردم که ظالمان را بجزار سازند ^{وقت}

۱۷
۱۲۴
سحرگاه مرا غاسی حاصل آمدند در خواب بودم و نه پیدار که از
کوبیده شنیدم که شخصی بزبان فصیح بمن میگوید که تیمور فتح
و فیروز مندی و ظفر تراست من از خواب بیدار شدم
کسی در مجلس خود حاضر ندیدم و در پیرون عرگاه هم کسی
حاضر نبود از روی امتحان پرسیدم که کیم حاضر در کسی
جواب من نداد و حوالی خسرگاه از یاتش داران خالی بود
دانستم که ناگفته غیبی بمن تبارت داد و تنگتعالی را شکر
گفتم و قوی دل و خوشحال شدم و چون صبح صادق بید
نماز بجماعت ادا کردم در نیوقت آواز طبل و بر قوی الیاس
خواجه بمسامع من رسید چون آفتاب طلوع کرد دیدم که
لشکر حقه فوج روان شدند امرای من کفینت نزد

اگر بقای ایشان روان شویم ظفر ما را باشد من بدیشان کفتم که
ایشان میخواهند که ما را بمیدان آورده جنگ بیندازند
صبر باید کرد که رفتار و مقصد ایشان معلوم شود چون شکر حقیقه
چهار فرسخ طی مسافت کرده دیدند که لشکر ما من از کوه جدا
نشدند ناچار فرود آمدند و امرهای سر اول خود را که
داده بودم سزانش کردند چون دیدند که من آن کوه را محکم
خود ساخته ام روزی دیگر صفت آرایی کرده فوج فوج شده
بران دامن کوه هجوم آوردند من تعلقه کوه بر آمدم و افواج خود را
دور بردور آن کوه نزدیک کردم چون شکر حقیقه بدامن کوه رسیدند
و در آمدند بهادران شبیه تیر در آمدند و لشکر از ضرب تیر که
از بالا بر ایشان می آمد در پناه ضربت گهای آن کوه می در آمدند

چون بسیاری از مردم لشکرچته زخمی شدند و شب بسر در آن
 ناچار متفرق شده فرو آمدند و دور کوه را محاصره نمودند
 من با امرای خود و بهادران کفتم که امیر حسین از ما دور افتاد
 و ما درین کوه بی آب و آذوقه گرفتاریم تا حال کجا
 منتهی شود بهتر همین است که چهار فوج شده قریب بصبح
 بر سر لشکرچته پیچون آوریم اگر نه میت دادیم طرف ما را باشد
 و الا پیش روی ما کشاده باشد به طرفت که خواهیم روان شویم
 چون این گفتند دل نشین امرای من شد سلاح برین خود
 راست کردند و فرمودم که همه خاموش شدند و قریب
 بصبح پگاه سوار شدم و بناگاه از چهار طرف بر الیاس
 پیچون آوردم و تا لشکرچته را خبر شد جمعیت که در دور الیاس

خواججه جمع آمده بودند متفرق ساختم و دیگر لشکر حته بر الیاس خواججه
بهجوم آوردند و بهادران من بدیشان محقوش در آمده ایشانرا
متفرق ساختند و نزدیک بان رسید که الیاس خواججه را
دستگیر تمام چون بوی رسیدم بویل بولس کفنه دست
از گرفتند وی باز داشتند و چون خلع مردم از طرفین گشته
وزخمی شدند بهادران طرفین از جنک دست باز داشتند
چون آواز من بمسامع الیاس خواججه رسید لشکر خود را این
بهادران لشکر حته بر گشته شروع در جنک کردند و ما طلوع
آفتاب من الفرقین جدال و قتال بود و کار بجایی رسید که
ترکتهای از تیر خالی شد و بهادران شمشیر در آمدند و جنک در
گرفتند و چون لشکر حته از بسیاری جنک و جدال مانده و

و گشته شدند الف را گفته رفته در چهار فرسخی در لورست خود
 نزول نمودند و من از تعاقب ایشان عجمان با نگرشیدم
 و در همان سبزه زمین فرود آمدم و چون خبر فتح من با حسین
 رسید آمده بمن ملحق شده مبارک باد گفت و چون لشکر
 چته خود را مقهور و مغلوب دیدند از روی غیرت کلاه
 نای خود را بر زمین زدند و گفته لعنت بر دستارهای ما
 که باین بسیاری لشکر از آن جمع نبردیت یافته قرار بر فرار
 و بیم و ایاس فواج اعلای را نیز غیرت در گرفت و قسم خوردند
 که یا گشته شویم یا تمیور را گرفته دستگیر نمایم و آن روز افواج
 خود را راسته ساخته آمده در چهار فرسخی گش فرود آمدند
 و من نیز با شاق امیر حسین افواج خود را راسته ساخته تسلط

برین خود راست آوردم و بهادران زحمی را هر سه با دادم و
 تو که شکرگزار بفرزند و برادران ایشان مقرر نمودم و آماده
 شدم و آمده در برابر لشکر الیاس خواجه افواج خود را نمودار ساختم
 در نیوقت که الیاس خواجه را نظر بر افواج من افتاد که ناکرده
 من با در رکاب نهادم و قدمی چند پیش آمده بود که القیمور و
 همشید از جانب دشت ایلیغ کرده رسیده در آمدند که
 تعلق تیمورتخان و دعوت حیات سپرد و الیاس خواجه را ولی
 عهد خود ساخت و مبارک باد گفته زانوزند و عنان الیاس
 را گرفته فرود آوردند و تزوک لشکر خود کرده روانه دشت
 من با تیر کینکاش کردم که باز ما را باید که تعاقب لشکر چه روان
 شویم و ایشان از مملکت ما و النهر بر آوردم امیر حسین گفت که در

حسین

لشکر شکسته نباید رفت من گفتم که لشکر چته شکست نیافتند و جنگ کرده
 میروند و قتل و غارت کرده و نهایت را ضرب می سازد چون امر
 مرا معقول افتاد امیر حسین بهم قبول کرد درین حال خبر رسید که
 لشکر چته مصالحت کرده اند که دیگر باره مراجعت نموده حاکم و داروغه
 گذاشته روانه دشت شوند و حاکم گش و وار و عثمان خود که در
 ماورالنهر گذاشته بودند بر لقیها نوشته فرستاد که محکما نمی خورم در
 مضبوط نگاه دارند و من هم نزوک لشکر خود کرده بر سر الیاس خواجه
 روان شدم و چون بقبله رسیدم در آن منزل نزول کرد
 نزوک لشکر خود را برستم و چون لشکر خود را و امیر حسین را بنظر
 در آوردم هفت هشت هزار سوار زیاده بودیم و اکثری جمعی
 بودند زخمی را رخصت دادیم که بجا و اسی زخمهای خود مشغول

تواند و بزوک جنگ الیاس خواجه مشغول شدم و لشکر خود را
و امیر حسین را فوج فوج جدا کردم **تزوک جنگ الیاس خواجه**
در مرتبه دوم که بعقب وی لشکر کشیدم چون مسامع من رسید
الیاس خواجه و لشکر خسته افواج تعیین کرده اند که در ولایت ما و نهر
در ایند من لشکر خود را راسته ساخته که قزاق شده برود
ایشان در آیم و بر آیم چون از موضع قهلقه سوار شدم و شب
شب بموضع خزار رسیدم مردم خزار آمده استقبال من
نمودند و امانی کش را که در لشکر الیاس خواجه بودند دیدم که فوج
فوج کرختی بمن در آمدند و خبر رسانیدند که روز گذشته
الیاس خواجه فوجی برکش تعیین کرد و حاکم و داروغه بولایت و
من امیر سلیمان برلاس و امیر چاکوی برلاس و برام حلا

۱۳۱
۱۳
وامیرجلال الدین برلاس و امیرسیف الدین کو کتیمور را بجای
دفع ایشان تعیین کردم و هر یک فوجی همراه ساخته فرمودم که
اسپان خود را بتاخت در آورید که کرد و غبار شهاب بسیار نمودار
شود و ایشان رخصت شده بجانب کش روان شدند و شاهنشاهی
در تخمینا بریده بر دم اسپان بسته کرد و غبار بسیار نمودار ^{ساخت}
چون افواج و امرا می عظام بجنگای کش درآمدند و در غم و
حاکم کش هر اسب یافته و از بر سر او دادند و افواج الیاس ^{خواجه} که
بولایت کش درآمد دست بقتل و غارت دراز کرده بودند
تجددت نمودند چون دلهای ایشان شکسته بود و بجز دانگه ^{ساز}
ایشان بر افواج من افتاد و الفار گفته روان شدند و قراولان
تعاقب ایشان نموده ضبط مال و اموال مشغول شدند و بعد از

شش هفت روز امیر سلیمان و امیر سی که بر افواج لشکر حیه تعیین کرده
 بودم آمده بمن پوستند و تمامی لشکرش آمده ملحق شدند
 و در نیوقت شیخ محمد عثمان سلدوز با هفت قشون لشکر آمد
 بمن پوستند و سپاهیان قهلقه نیز آمده ملحق شدند و شیر بهرام
 که در دشت کولک جلا شده با بل خود رفته بود بموجب وعده
 بالشکر ختلان آمده ملحق شدند و چون از امیر حسین خاطر جمع
 نبود ویرانها از خواجه شمس برده بدستی و کجستی قسم دادم و قید
 کردم که اگر خلاف قسم نماید بمن گرفتار کرد و و چنان شد که
 قسم خورده بود و در ۱۳۰۰ بتغایب الیاس خواجه روان شدم
 چون خبر من بالیاس خواجه رسید صف آرای من نمود و امیر حمید را
 بر گرفتار قرار داد و امیر توتمور را بر گرفتار مقرر کرد و امیر ^{ساک}

۱۲
۲۳۲

را بهر اول ساخت و اسکندر اعلا را طرح دست راست مقرب
و امیر یوسف را طرح دست چپ معین نمود چون خبر نزول لشکر
بن رسید بقرآن فال کشادم آیه کریمه انما نستحناینا لعل برآمد
شکون گرفتیم و فاتحه فتح خواندم و بابت شکری که حاضر بودید روان
شدم چون بموضع تاش ارتقی رسیدم سان لشکر را دیدم و امیر
حسین را با لشکری که همراه وی بودند اغرق گفته در آن موضع
گذاشتم تا که چشم زخمی بشکرم رسد وی نگاهبان باشد
و لشکر خود را تزدول کرده هفت فوج ساختم و ترنه قطار افواج
را مرتب ساختم و من و بهر اول شدم چون بسبز زمین قبی
رسیدم یک یک که بهر اول لشکر حقه بود نمودار شد
چون لشکر بتیاران بوه در هم بسته مثل کوهی بنظر من در آمد

درین وقت بقرآن فال کشادم و جعلناها جوامع للشیاطین
و کرد و ایندم که هر روز از آن دعا می خوانم بود که بر شیطانها

بفالی برآمد من درین وقت قومی دل شدم و اول بهر اول
خود را بر لشکر یک یک روان ساختم فوجی انبوه از لشکر
یک یک بر فوج من روان شد همین که از اغرق خود جدا
شدند من فوج دست راست را دوانیدم و بگویم ایشان
فوج دست چپ را روان ساختم چون آن دو ضرب بر فوج یک
یک زدیم یک یک کرنا کرده روان شد من درین وقت
فوج برانگار را روان ساختم و فوج برانگار را دوانیدم چون
آتش قتال بلند شد و بحر جدال متلاطم گشت دیدم که افواج
من با اضطراب درآمدند و علم خود را کشاده کرنا و بر نحو کرده خود
بذات خود و سر کن بر کن درآمدم بهادرانی که در پیش من بودند

۱۲

بچقوش در آمده حمله آوردند بهادران بین بسیار با شمشیرهای
دار حمله آورده بچقوش درآمد چون یک یک مضطرب شد
اسکندر اعلان امیر حمید و امیر یوسف با افواج خود تاخته
خود را بکومک یک یک رسانیدند درین حال مردان
خود با بهادرانی که در رکاب بودند تاخته درآمد درین حال
اسپ یک یک بسو درآمد ویرا دستگیر کرد و امیر حمید
و امیر یوسف که ویرا دستگیر دیدند تاخته درآمدند که ویرا
سازند چون با شتم درآمدند عادل که پیاده سر حلو بود او
امیر حمید را پی کرد و امیر حمید از اسپ در افتاد و گرفتار شد
و چون امیر یوسف هم میر کرد که از آن انقلاب بر آید رکاب
بر رکاب اسپ از بهادران بلبسته شد و وی با از رکاب

کرد و اسپان بجنبک درآمدند و امیر پوهت از اسب در افتاد
آو نیز گرفتار شد و اسکندر او غلان با فوج خود رو بروی مرد آمد
درین حال من با بهادرانی که یاران جانی من بودند دندان حکم
نهادند و پادشاه محکم ساخته بچقوش درآمدیم و اسکندر غلان
چون تاب نیامد در روان شده خود را با الیاس خواجه رسانید
من چون فوج مهراول را شکست دادم گریه کرده در میدان
ایستاده علم خود را بلند ساختم تا آنکه بهادرانی که متفرق بودند
جمع آمدند درین حال الیاس خواجه او غرق خود را نهیب داد
چون دیدم که الیاس خواجه خیرکی میکند امیدوار گفته با سیصد
سینه کس که حاضر آمده بودند علم الیاس خواجه را نشان کرده
تاخته درآمد و چون بهادر خود را با علم دار رسانید علم الیاس خواجه را

نگونار

۱۳۶

بگویند ساخت چون لشکر الیاس خواجه علم دولت خود را
 بگویند دیدند روی بفرار نهادند و من درین وقت خود را با ^{لناس}
 خواجه رسانیدم که اسکندر اخلان میان من و الیاس خواجه خود را
 جایل ساخت و الیاس خواجه فرصت یافته برآمد و بگفت
 اخلان نیز گرفتار شد و چون شکر حقه روی بفرار نهادند
 بهادران پیش و پس غلوه کرده تعاقب لشکر شکسته حقه
 کردند و اسیر و یاق بسیار غنیمت گرفتند و آدم بسیار
 مقتول آمد و مجروح و زنده گرفتار آمدند و من فوجی با بلوغتین
 نمودم که رفته سر را بکسیرند و دو فوج دیگر بر زمین و بسیار
 معین نمودم که مرث حقه را مجال ندهند که فرود آیند و نترسند
 نمایند و مقام نهند و امر نمودم که هر قدر آدم بگیرند

وزنده بکارت آوردند با فرخو خور حال سر یک پروا خوال
ایشان بایم و خود در جلگای قبی فرود آمدیم و مجلس نرم را آسته
ساختیم مجلس نرم **فتح لشکر حیت** چون لشکر حیره
بهریت دادیم و شش هزار سوار سی هزار سوار الیاس خواهر را
شکست داده مساحت ماورالنهر را از حص و خاشاک طایفه آوردیم
پاک ساختیم در سر زمین جلگای قبی که مقام فتح و طغر بود فرود
و خیمه و حرگاه بسیار فرمودیم که ایستاده گردند و آتش بسیار
فرمودیم که طنج نمودند و حکم با حضار امرای الوسات و قشونان
نمودیم و سرداران سپاه همگی جمع آمدند و در نیوقت ^{حسن} امیر
که پشتی بان لشکر بود نیز رسید آمد و چون مجلس نرم را آسته
شد حکم با حضار امرای حیره که گرفتار آمده بودند نمودیم چون حاضر

۱۱۵

آمدن اول بیک کجک که سه ساله لشکرچه بود و با
 با من شمشیر زده بود و بر احمق پسین کفتم که نمک الیاس خواجهر
 حلال کردی که من بارها تو ملائمت کردم و خواستم که بخود ما
 گردانم راضی نشدی و همچنین امیر سید که جوانی بود مردانه و
 نیز تخمین کردم و اسکندر اعلان چون خود را فدای الیاس خواجهر
 نموده خود را بکشتن قرار داده و الیاس خواجهر را بر آوردن
 کفتم و از ایشان پرسش کردم که شما باین بسیاری و من باین
 کمی چگونه شد که بر شما ظوفاقم ایشان کفشد که اقبال تو ما اگر فشار
 ساخت و لشکرچه را شکست داد و اتفاق لشکر تو با تو که هر
 شمشیر تو یک شمشیر بود ما را نه میت داد و نفاق ما را اتمفون
 که اتفاق نکردیم و ازین جهت شکست یافتیم من کفتم که شمارا



چه بخاطر میرسد که بشما چگونه سلوک خواهیم کرد ایشان گفتند که اگر
ما را بکشی از لشکر چه چیزی کم نشود و چندین هزار ایل و الو
بخوانی ما بر خیزند و دشمن تو شوند و اگر نکشی و زنده گذاری
احسان کرده باشی و چندین هزار ایل و قشون تخمین کنند و
ممنون گردند و دوست تو شوند امیر بهتر میداند که دوست
بهتر باشد یا دشمن و ما خود از کشتن نمی ترسیم و روزی که
ترکش بر بگردد و شمشیر حایل گردیم خون خود را ریخته دیدیم
و سر خود را بریده یافتیم من ایشان را از غیب کردم که ملازم
ما اختیار نمایند چون بسیار مردم مردانه بودند و طلال نمک و
بصاحب خود وفاداری کردند ما وفاداری ایشان خوشام
هر چند میماند که در ملازمت من توقف نمایند قبول کردند

۱۲۳۴
ایشان را خلعت داده با کقاران دیگر که کقار آمده بودند
دادم و امر او بهادران که شمشیرهای نمایان زده بودند رعایت
کردم و درین مجلس امیرچاکو و امیرسیدالدین را بضبط سمرقند
تعیین کردم و هم درین مجلس قزاولان خبر آوردند که ایلیاس
خواجهد و لشکرچته در کنار آب نجنده نزول نموده در معبر شدن از
آب نجنده توقف نمایند درین مجلس شیربرام راهراول ساخته
تعیین نمودم و خود سوار شده روان شدم چون خبر رسید
من بشکرچته رسید بلا توقف از آب نجنده معبر شدند و تار رسید
من نشانی از لشکر ایلیاس خواجهد نیافتم امر نمودم که سپاه در کنار
آب نجنده برپا کردند و چون هوای کنار آب سازگار نشیاد
هوازدکی عارض شد و بعد از سه روز شفا یافتم و چون خاطر

از لشکر چته جمع شد بغزم شکار جبر که عثمان غزیمت معطوف
داشتم و شکار کنان بوالی سمرقند درآمد و امانی قسمند
استقبال نموده زبان بگفته **قد رجع الحق الى مكانه** شده
و اشتهد چون در خط سمرقند زول نمودم کس طلبتی
و باز ماندگان که در کر میه سیستان گذاشته بودم تعیین نمودم
و در شهر ۳۶۲ که قدم در سن سی و دو سالگی نهادم و بعض
شمیه لشکر چته را از ماورالنهر بر آوردم بخاطرم رسید که چون
خدا یکست در ملک او یک کس باید حاکم باشد که همه اطاعت
وی نمایند تا فساد از ملک بریزد و چون در آنوقت امرای
قشونات واکوس و نوینان مملکت ماورالنهر و ترکستان از
استیلائی لشکر چته خالی یافتند هر یک بخویش و قبایل خود خود را

پشت گرم ساخته شروع در سرکشی کردند و حسب دیدم که
 ایشانرا آگاه سازم اگر اطاعت نمایند ایشانرا بنوازم و اگر سرکشی
 نمایند بسزایم چون اکثری از قشونات والومات سرطاعت
 بر خط هواخواهی من نهادند و مر بگلانی و کلانتری تسبول کردند
 امیر حسین راعرق حد بجزکت درآمد که خود امیر شود و امر
 نوینا را جمع آورد و مصلحت کردند که امیر تیمور منجا آمد کلانتر
 و وی توره نیست و قراچولت چون این خبر بمن رسید با ایشان
 گفتند فرستادم که ملک عقیم است عروس ملک کسی در نعل بگیرد که
 بشیر امیر ملک بگیرد و من بلا شریک لشکر چته و الیاس خواجه
 را شکست داده اقم و ملک از من است ایشان بر غم گفشتند
 که شخصی کلانتری میرسد که از نسل جغتای خان باشد و کامل باشد

او غلام پسر دوجی بن کچپی بن داود خان که پسر چغیای
خان بود در ویشی اختیار کرده بجانی برداشتند و امیر حسین
با اتفاق امرا و نوینان بر ایزکسوت در ویشی بر آوردند و کجکتهای
فاخره و عصا به سلطنت بلند ساخته بر تخت سلطنت نشاندند
میر در نیوقت امرا و نوینان که بمن متفق بودند قورلنهای
و آمدن در مقکش نزل نمودم و امیر حسین به ورت قدیم خود رفت
در شمالی سر می سر و داد و در آن زمستان در خطه کش
استراحت نمودم چون فصل بهار طلوع کرد و بمابع من رسید
که دیگر بار لشکر حقه از دشت بر آمده غریمت تسخیر ما در انهر در
دارند چون این خبر با امیر حسین امرا و نوینان رسید که کابل
را بجانی برداشته بودند قرار بر فرار دادند آخر الامر برین قرار

و او ندکه اگر خواهیم شکر چته در ماورالنهر راه نیانند مینمور را
 بخود متفق باید ساخت و کلانتری او را قبول کرد و اطاعت
 نمود تا از جنگ لشکر چته خلاصی حاصل شود و ایشان هم با بقای
 نامه نوشتند که ما خود را بمر و ت تو سپردیم و مکتوبی بمن نوشتند
 آنکه مرغ کیم اول کوزگی صفایق کونکو لغه را سخ الاعتقاد
په چینه بکم آن چشم صفایق دار بدل
 لیت قول لاری نیک اخلاص حجره سی پر تو سالیب استکند
از روی اخلاص از سایه آن چشمه میسر استکند
 اما بهیستی معنی شهادی نیک مشهودی ایرور اما ادعی لاری
مستحق شهادت است ظاهر
 بود و در کیم احوال لاری نیک تقریر با تحریر صورتها اظهار
بین اندیشه احوال شایان بیان و نیت ظاهر ظاهر ظاهر
 تیب قول لوق دین سونک غرضقا تکویر و لاری نیک
از سلامت و بندگی سنا غافل بینه زنده
 او چون کستیاخ لیت جرات نی و سله قلدی سنیک مراد
برای خود کسب و جرات را دستگیر شود
 نیک نی او ز مراد مغنه من سید قلیب من از لی اقل
یستار را خود معقول تر و سید معقول

سوید بولسون چون خبر اتفاق امر و قسوتات با مالیتو کامل شاه که ملک
^{مردگار باشد}
 نهاد بود رسید بخوش آمد کامل شاه را بنا حوشته بمن آمد
 و مبارک باد بکلاتری گفت من ویرا سز نش کردم و گفتم ما پشاه
 کش لایق زندگی نیت و ویرا بخارسانیدم و ویرا بوزان کانی
 سپردم که خون خود را گرفتند و حکم با حضار لشکر کردم و چون
 لشکر من جمع آمدند با میر حسین نوینان گفته فرستادم که چون
 بکلاتری قبول کرده اید من با قسوت خود ایلغ کرده رفتم کنار آب
 بخند را محکم کردم که لشکر چه نتواند که از آب معبر شود و تروک
 لشکر کردم **تروک جنگ لشکر چه** در فترت بیوم چنین کردم
 که چون هفت هزار سوار بر سر من جمع آمدند هفت فوج ساخته نمودم
 استقبال لشکر چه شدم چون بموضع آقا نزول نمودم خبر رسید که

افواج لشکر چه بسیار حشر کرده هجوم آورده رسید می رسید
 من در آن روز درم غدار سز زمین آقا مقام کردم کس
 بطلب امیر حسین فرستادم و چون امیر حسین نزدیک رسید
 از آن سز زمین کوچ کرده از آب نهند معبر شده کنار آب را محکم
 ساختم و محکم کرده فرود آمدم و جاسوس فرستادم جاسوسان
 چنین خبر آوردند که لشکر حته آمده در کنار آب با دام نزول
 نمودند و نزدیک لشکر خود چنین کردند که در تب سینه خود سنگون
 راسر دار ساختند و حاجی یک راسر دار دست چپ معین
 نمودند و الیاس خواجه خود در غول با بهادران در رکاب محکم
 کرده و قیاق بهادر را هر اول معین نمودند چون این خبر رسید
 من نیز ترتیب افواج خود نمودم و در دست چپ قلمش ^{بج}

هنر لاطراسید و اساتیم و بجای تو پردی و شیر بهرام و پولاد بو
و فریاد بر دی ملک بهادر را هر اول معین نمودم و امیر سیار بو
را با قوم قیاق در بسیل جا مقرر کردم و متور خواجه اعلان را
سور دست راست جا معین نمودم و امیر جاکو و امیر سیف الدین
و امیر مراد بر لاس و عباس مهابد و دیگر بهادران را پیش خود نگاهداشتم
چون ترتیب لشکر نمودم امیر حسن نیز از آب معر شد و امیر حسن
نیز افواج خود تزوگ نمود و بعد از آنکه لشکر ما تزوگ شدند
من با امیر حسن گفتم که راه جنگ لشکر چه را چنین می بینم که
صرفه ما در جنگ صرف نیست صلاح در آنست که من خود با
فوج خود رفته ترک تا ز آورم و شما با فوج خود عقب ماند داشته
عنان باز نماند و الا شما با فوج خود ترک تا ز آورید من در

بوده با شتم چون لشکر حقه در کثرت بسیار بودند افواج من و امیر من
 در نزد آن لشکر هیچ نمودار نشد من در بنیوقت بقرآن فال کشادم
 این آیه کریمه نفال برآمد که **وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ**
كَثْرَتُهُمْ من ازین فال بسیار قوی شد من چون
 بسیار بی این
 با امیر حسین ایجا نمودم که ما دو فوج شویم یکی پیش و یکی پس
 مطلقا رضی نشد و گفت که از یکدیگر جدا نمیشویم و در برابر
 لشکر حقه صف زده بجنگ می در آئیم هر چند مبالغه نمودم که
 صرفه در جنگ صف نیست باید قزاقان بجنگ در آمد چون بکنکش
 من عمل نکرد ما چار شده اطاعت می نمودم و امیر حسین فوج
 خود آراسته ساخت و من نیز فوج خود را تزویر نمودم درین حال
 منتقلای لشکر غنیمت نزدیک شده در آمد و قزاقان طرفین

بیکدیگر دست میزدند و هر دو از طرفین صفهای خود را سپاراستند
میان هر دو از جانب جنگ در پوست چون هر اول غنیمت مصطرب
جاجی سپک که سردار فوج دست چپ چپت بود و شیلانجی بهادر
زند چشم را رانده با امیر حسین رسانیده بر قول امیر حسین زد و قول
امیر حسین را هم بر آورد و متفرق شده روی کبری نهادند
لیکن شیر برام و پولاد و بوغادر میدان قدم ثابت داشته زین
خود را نگذاشتند و او را مردی بداند چون جاجی سپک مسمی
امیر حسین در پیش انداخت فرهاد بهادر و اکیو تیمور که سرداران
امیر حسین بودند با فوجهای خود در میدان ایستاده از نشان
آن حال متحیر شدند درین حال امیر شمس الدین با گروه انبوه از جانب
الیاس خواجہ رخصت شده بر امیر حسین درآمد و کوشش تمام

۱۲۱
خود را با امیر حسین رسانید چون دیدیم که معرکه از دست رفت بهت گشتین
خود سیکم تبه بر ایشان ترک تا ز آوردیم و امیر حسین الدین از هر اس
صولت من روی از میان سکار بر تافت و روی بفرار
نهاد و من و ریابا افواج او برداشته زده زده بر غول الیاس
خواج زدم و غول الیاس خواج را معطل ساختم و تابان
بها در انقد غن پیش امیر حسین فرستادم که غنم را برداشته ام
بجانب من اسپ پنداز که بمجرا نکه افواج تو در ایند غنم را
شکست داده نه میت میدهم وی سفا هت کرده تابان
بها در انبلاق در آورد که مکر من گزینت ام که مرا به پیش خود
می طلبد دیگر باره ملک مهدی را که از مقر بان امیر حسین بود
بنزد وی فرستادم که اگر زود خود را برسانی غنم را برداشته

شکست میدهم وی اعراض نمود که کبریتها لشکر متفرق
خود را جمع کنم ملک مهدی بوی گفت که امیر افواج غنیمت را
بر داشته برغول الیاس خواجه زده و غول غنیمت را از جای خود بی
جا کرده بجزر و آنکه فوج شما نمودار میشود و فوج غنیمت شکست می یابد
و پراکنش شلق زده پیش من و دستا چون وی بمن در آمد
و پرازرده خاطر دیدم و اطهار شلق نکردم بمن همین قدر گفت
که حیفت بکار و کار زار تو این مرد میخواهد که مفت جان خود را
ازین جرطه پرودن ببرد من با اشاره نفاق امیر حسین را بافتم
که مطلبش امنیت که مراد در دهن غنیمت نهاده لقمه غنیمت کرد و اند چون
من دست راست غنیمت را زیر کرده کدش نشسته بودم و از آن
مایوس شدم دست از جانبک باز داشته ایستاده شدم و

خود را ترک کرده کنار لری که در آن صبح را بود محکم خود ساختم
 چون غنیم دید که دست از جنک باز داشتیم و غنیمت شده
 ایستاده ام غنیمت غنیمت دانسته از بسیاری قطره زدودن آن
 صحرای فرود آمد و من در آن شب خانه زین را خوابگاه ساختم و
 بهادران دور بر دور من پاله زده ایستاده شدند تا آنکه بچهار
 طرف خود فراوان فرستادم در نیوقت فرستاده ام ^{حسن}
 آمدند زینامدن جوار است و از افعال و کفار خود ندانستند ^{ظهار}
 نموده مرا تخریب جنک نمودن بوی گفته فرستادم که ^{وقت}
 را کم کردیم در آنوقت که غنیمت متفرق بود جنک ایشان آسان
 بود و الحال تفرقه ایشان جمعیت مبدل شد و همیشه شده اند
 درین حال جنک کردن بکار کرد دست چون آن شب در آن

جنگ گاه استراحت نمودم و بهنادران اسپانخج در اسوده
ساختند چون صبح بگاه نماز بجا آمدند اگر دم چون آفتاب
طلوع کرد و لشکر چته را نظر بر افواج من افتاد و بطل خورد و بکلیه در آن
یده کردند و باران بسیار باریدیم بر تنه که اسپان از کل ولایت
بسیار از رفتار عاجز شدند لیکن سپاه من از بسیاری غیرت
و بهادری طبل جنگ فرو کوفته ملاحظه باران و کل نگردد و
بشمشیر کرده اسپان دستند و غنیمتند ما بر سر انداخته ^{بسیار خورد}
را از باران محافظت مینمودند در نوبت من گرانگردد و سر
و پرکن در آدم و درین حال یده چی بدست من گرفتار
و چون یرا کردن زدند باران استاده شد و امر نمودم که
دلاوران بهادران هجوم آوردند و لشکر چته را متفرق ساختند

و تمامی لشکر من بر ایشان تعاقب کردند و من در میدان آید
 شاید با من نیز دم که بناگاه طوق اشیمس الدین که امیر لاهرا
 لشکر چته بود با فوجی از سپاه نمودار شد و در آن حال در طراز
 من از دو هزار سوار زیاده دیگر کسی نبود هزار سوار را
 بر ایشان دو انیدم در جمله اول اگر چه لشکر من مردانه در آمدند
 و خود را بطوق رسانیدند لیکن فوجی دیگر از عقب بلد ایشان
 رسیده آمد و میان هزار سوار من و افواج لشکر چته از
 صبح تا شام جدال و قتال بود تا که قریب هزار سوار من
 عرصه تلف شدند و کان الله قدرا مقدر و در
 چون شب بسر جنگ درآمد مردم متفرقه من من بسوختند
 و انجمن چشم زخمی بشکر من رسید که بناگاه هزار سوار من

تلف شد اما او بهادران صلاح در آن دیدند که چون امیر حسین
 کوتاهی کرد و همچنین چشم زخمی لشکر مار سید دوسه منزل
 بجانب کش فته مقام نمایم تا آنکه لشکر متفرقه ما جمع آیند بعد
 متوجه دفع و رفع لشکر حته شویم مرا این نکاش معقول افتاد
 و بجانب خطه کش روان شدم و بخرابه من رسید که
 لشکری که دوسه دار باشد البته نفاق بر خیزد و نتیجه اش
 شکست و هزیمت باشد از آنوقت دیگر با امیر حسین رفت
 نکردم و دوسه دار در یک لشکر تعیین نکردم چون بجای
 کش درآمد لشکر متفرقه من بر من جمع آمدند و شمار لشکر نمودم
 درینوقت امیر حسین آمده در دوزخی من فرود آمد و در
 بحالت بمن آورد که مصلحت در نیست که ایل و الوس را

همراه گرفته از آب همچون معبر شویم من امیر حسین را ندیدم گفته
 فرستادیم که مرا همست یاری نمیدهد که ولایت را بگذارم
 که بکلی با مال لشکر چته شود و دیگر سپاه را جمع آورده با مخالفان
 متقابله و مقابله خواهیم نمود تا آنکه ولایت ما و النهر را از ^{سبب} _{سبب}
 حذر ایشان خلاص گردانم چون امیر حسین از رفاقت من
 مایوس شد متوجه شمالی برای کشت و تمامی ایل و ایل
 اتباع خود را کوچانین از آب همچون عبور کرد و در کنار آب
 اقامت نمود و خبر کیران می بود که چون لشکر چته متوجه کیران
 آب شود با کوچ و کوچال بجانب هندوستان روان شود
 من با پی همت در میدان شجاعت نهاده خطه کشت را محکمه
 خود قرار داده حکم با حضار لشکر نمودم و حسن تدبیر دوازده

رشتون مرتب ساختم و تمور خواجه اخلان بیجا و جی بهادر و عیال
بهادر را سه قشون ساختم تا آنکه خبر رسید که لشکر چپه آمده در
موضع کوه کس که از مضافات سمرقند است نزول نمود
من این سه قشون را بر سر منقلای بیجا نب سمرقند روان ساختم
و داؤد خواجه و هندو شاه را که سردار دو قشون دیگر ساختند
بر عقب ایشان فرستادم چون یکدیگر ملاقی شدند صحبت
شراب پیار آسند چون کیفیت شراب بکاخ و مانع ایشان
برآمد هندو شاه و داؤد خواجه تیمور خواجه اخلان بیجا و جی
بهادر و عباس بهادر بنا بر طمع شوم خود از روی غرض
گفتند که امیر تیمور را راده اینست که بعد از فتح لشکر شمار آخرا
چون این سه دست لایعقل بودند این سخن باور کرده عثمان از

منقلای

منقلای باز کشیدند و از خوف و هراس فرار اختیار کرده بجای
 لشکر چته کرخیه رفتند و هند و شاه بن پیغام کردند که شتر شراب خان
 و مان تیمور خواجه اعلان و چا و رجبی و عباس بهادر را اضراب ^{خست}
 و ایشان از هراس بجانب لشکر چته رفتند چون این خبر من ^{سید}
 بر ایشان نفین کردم چون سرگردان شدند بحسب تقدیر
 ای کجاک تیمور و الغ تیمور که بر منقلای از لشکر چته بر آمده ^{بودند}
 بدیشان دوچار شدند و بین الفرقین جناب در گرفت
 چون باب مقاومت نیاورند عقب جمعیت ایشان از ^{کسخت} بهم
 و چون دستم که از شراب فساد می زاید امر نمودم که هر کس
 شراب بسازد و در اغارت کند و هر کس شراب خورد
 قریب غاشم کلبش ریزد چون این چشم زخم با فواج من رسید

افواج
و استم که طلوع سلطنت من مهروز در عقده تعویق است چون
شکسته و ریخته جمع آمدند با افواجی که در رکاب بودند کوچ کرد
بجانب ولایت بلخ غنا غنیمت معطوف دشم آمده در کنار
آب آمو فرو دادند تا آنکه ایل والوس که متفرق شده بودند همه
جمع آمدند و توامان یک خان تومان الچی بوغای سلو
بجمیع تمام آمده پس پستند چون خبر رسید که لشکر چو
بدار السلطه سمرقند در آند از آب آمو عبور نمود و بر گذرگاه
آب آمو افواج تعین گردید و متور خواجه اعلان که از هراس فرار
نموده بود و افواج مرا بر هم زده بود پناه پس آورد و من حکم
بکشتن وی کردم نوینان امر از انوزده کناه ویرانچنانند
و کفند که چون از روی سخن بدگویان خراب شده غرض گویند

بجز ایادیرسانید بمقتضای وقت نگاه ویراجت میدم در پیوسته
 خطهای مولانا زاده سمرقندی مولانا خور و ک بخاری مولانا
 ابوبکر کلوی و ابالی سمرقندی من آمد که چون شکر حته روی
 بسمرقند آوردند و سمرقند حصاری نداشت سمرقند را
 کوچی بند نمودیم و بمدا فعه لشکر حته مشغول شده ایشانرا
 معطل نگاهداشته هر روزه قتال و جدال مینماییم اگر
 امیر درین حال توجه نمایند انشاء الله تعالی شکر حته هرگز
 یافته فرار نمایند من در نیوقت تجدید سیاق لشکر کرده
 هزار سوارسان واجب دیدم چون از آب آمو معبر شدیم
 دو کنگاش کردم یکی آنکه فرست بسمرقند در آم عرض فرمایم
 و مال و منال مسلمانان نگاهبانی نمایم دویم آنکه فرست بسمرقند

پیشین آورده قراق شوم درین اندیش می بودم که کجا
 انالی سمرقند رسیده آمد که الله تعالی بواسطه ظلم و تعدی که
 از لشکر چپه نسبت بمسلمانان بوقوع آمد که ما می عظیم طاهر شد که
 تمامی اسپان ایشان سقط شده و از اثر ظلم و ظلام ایشان
 و باقی عظیم در میان ایشان جاوید شد که از عفو نیست
 اکثری عالم را وداع کردند من افواج خود را مرتب ساخته عباس
 بهادر را همراه اول کفنه تعیین کردم و بجانب سمرقند عثمان
 منغطوف داشتیم چون خبر من بلشکر چپه رسید قرار بر فرار
 داده چاروق بر پاسته اسلحه خود را بر پشت بسته پناه
 و سواره روی بر او داشت نهادن من افواج بجهت دفع ایشان
 تعیین کردم که بزودی آن باز دکان از ولایت ما و راهنهر

بادام

بر آوردم و من خج و متوجه شدم چون بلشکر حتره رسیدم که مرده بود
 جان کنده براه افتاده بجنبت میروند بر ایشان رحم کرده نشان
 حال ایشان باز گذاشتم و مراجعت نموده بجانب حلکای
 بقلان عنان غمیت معطوف داشتم و امیر جاگو و امیر الدین
 و اقبوقا و ابلیجی بها در دولت شاه بخشی را بضبط کسرتند
 تعیین کردم و چون حلکای بقلان رسیدند در آمد امیر حسن
 از موضع شبر تو که محل قسلاق وی بود کوچ کرده بشالی سراسر
 آمد و مردم خود را با کذاشته آمد در سر حلکای بقلان اتفاق
 ملاقات افتاد چون اول زمستان بود کنگا شهاب برین قرار یافت
 که من رفته درین زمستان در قوشی قسلاق نمایم و امیر حسن رفت
 در شالی سراسر قسلاق نماید و لیکن امیر حسین با عرق حسد بحرکت

در آمده بود که امرای من بصبط سمرقند مشغول اند اما چون عیال من
آن کینه را در دل داشت تا آنکه من رفته بفرشی نزل نمودم
و آن رستان در فرشی استراحت کردم و لشکر باز اینزجا با
خصت کردم که رفته رفته استراحت نمایند و در اول بهار جمع
آید و در شهریور^۶ که قدم در سن سنی سه سالگی نهادم که تجدید
یاساق رفتن سمرقند نمودم و تعمیر قصر کچک خان که تبرکی و
نام وی است کردم و امر نمودم که حصاری بر دور فرشی بنا
نهند و عمارت بنا گردند و چون صبح بهار بدیدم خوب
و عهد امیر حسین بجانب سمرقند عنان غرمت معطوف داشت
و چون عالی سمرقند مضر بن خیا م سپه احتشام کردید امیر حسین
سر سر رسیده آمده در سمرقند نزل نمود و اول کاری که

کرد این بود که چشم بطمع مال امیر چاکو و امیر سیف الدین و
اقبوقا و ایلچی بهادر و دولت شاه بخشی و امرای من که بضبط
سمرقند ایشانرا تعین کردم سیاه کرده مال و منال ایشانرا
بگیرد و تحصیلداران بر سر ایشان تعین کرد و چون بسیار
نی شرمی کرد و خواستم که تیغ از نیامم بر آورم بنا بر صله رسم
و پا داشت دولت کظم غنظ نمودم و آنچه برد و گفت فرو
خوردم چون امرای مرا چیزی نبود و آنچه ^{مزدان تقصیر} داشت بودند هر
سپاه نموده تلف کرده بودند من با میر حسین کس فرستادم
اگر حصه تقسیمت برادری از مال سمرقند میخواهی من میدهم
و اسپان و شتران خاصه خود را بوی فرستادم چون طمعش
بسیار بود مبلغی دیگر بوی فرستادم و اجای ترکان را غا

همیشه اش نیز بعضی از زردیور بوی فرستاد چون حلیه
 همیشه اش را بار شناخت حرصش بر آن داشت که حق
 برادری خواهری را فراموش کند چشم پوشیده آن حلیه
 را تمام برداشت و دیگر باره در مقام بجابت درآمد از
 دفع بجابت دی مبلغی دیگر بوی فرستاد و از بسیاری
 بجابت دی امرای من از وی دل خسته شدند و نه
 کینه امیر حسین را در دلها می نمودند و از وی متنفر شدند
 چون آتش جوع امیر حسین اشتغال یافت طمع در مال و اموا
 اهل سمرقند نمود که بظلم و تعدی از ایشان چیزی بکیس نگاه
 جاری زد که در ایام محاصره سمرقند که شکر حتمه محاصره کرده
 بوده اند چه مبلغ و مقدار مالی سمرقند از اهل سمرقند تحصیل نمود

خرج حصار بند کرده بوده اند ظلمه و قدوه اهل سمرقند طومار با تو
 که ملازاده و ملاخور دک و مولانا ابابکر کلوی مبلغنا از ما گرفت اند
 امیر حسین حکم با حصار ایشان کرد ایشان بر لیتن ما بر آوردند که
 میان ما امیر تیمور بجهت اخراجات حصار بندی و نگاهداشت
 لشکر و محافظت سمرقند که بر لشکر حقه غالب شویم مبلغی گرفته
 خرج کرده ایم حساب دیده اگر ما تغلب و تصرفی نموده باشیم از
 ما بگیرند بعضی از اشرار مقرران بر ایشان مدعی شدند و تقریرات
 کردند و امیر حسین پی روی نکرد و ملاحظه حساب نمود و از برای
 آنکه از برای خود رسمی بکشد و بجز از ملازاده سمرقندی چند
 بدست خود ستیما کرد و این اول نکتی بود که امیر حسین بخود
 آورد که بظلم راضی شد و بر یک ام رحمت نکرد و در حضور خود

سیاست مطلوبان که بکسرت دویم امیر حسین این بود که به کلی بهمت
خود را مصروف ساخت این ساخت که مال بسیار جمع نماید بکسرت سوم
امیر حسین این بود که طمع بمال و اموال امرای من کرد و از بخت
امیر حسین از دلهای خلق بیرون افتاد و دست ام خرابی
وی درآمد و اول خرابی که بحال وی راه یافت این بود
که مردمی که در دل کینه و پراکاشته بودند امیر حسین را بن
دشمن ساختند و من هر چند بوی قسم خوردم که مرا بتو
جز دوستی چیزی دیگر در خاطر نیست وی قبول نکرد و بر دشمنی
من ثابت و راسخ شد تا آنکه جمعی که کینه امیر حسین در خاطر
داشتند که بواسطه استحکام دشمنی او من از روی دشمنی که
با امیر حسین داشتند که ویرا خواب سازند تمامی امرای را

روگردان ساخته بمن رجوع آوردند من امرای امیر حسین را
 تسلی دادم که نبرد وی مراجعت نمایند و من نمعیسی را با امیر
 حسین بگریز نوشتم که امرای خود را استمالت داده تسلی نماید
 از بسیاری غرضی که داشت قبول نکرد و اعماد نمود و آنکه
 امیر موسی و علی درویش سپهر پانزده جلایر که برادر زن
 امیر حسین بودند در مقام دشمنی امیر بودند از برای آنکه
 ویرا استیصال نمایند و دشمنی ویرا بمن قایم گردانند و
 بواسیله دشمنی من امیر را از میان برداشته خوشدل
 شوند مکتوبی از روی افترا با اتفاق اردو خاتون که خوشدل
 امیر حسین بود با امیر حسین نوشته فرستادند که ای فاضل
 از خواب غفلت بیدار باش که امیر تمور در مقام محفلت

و شش تیشال تو در آمده و کمر دشمنی تو بر میان بسته و معام
ترا فریزین بند ساخته و تمهید زرم تو کرده و غمخیز است که
هم با بقاق امای تو ترا دستگیر خواهد کرد چون این نامه
افتر امیر بوی رسید که دشمنی و عداوت من بر میان
بست چون امیر حسین این مکتوب را بمن فرستاد من
با حضار امیر موسی و علی درویش و فرما دخواجه ام نمودم
ایشان چون خاین و مفتری بودند از انفعال بجانب خجند
که ریخته رفتند و گریختن ایشان گواه افترای ایشان شد
لیکن بمعنی جراتی در جگر امیر حسین احداث نمود و عداوت
و کینه که در دل داشت تازه ساخت و شروع در استیصال
من نمود و من در باب رفع دشمنی امیر حسین شیر بهرام

مصلحت دیدم که خاطر امیر حسین را از خودم رفته کردم و چون
 شیر بهرام با امیر حسین نفاق داشت از من پنهان داشته
 بی حجاب گفت که امیر حسین را دل با امیر صابو نیست
 در مقام دشمنی و عداوت است و همچنین با بیان نیز دشمنی
 و در مقام خدرو مکر است که چون بر ما دست یابد اول
 مرا قتل رساند و ما یا نرا بهج وجه بر امیر حسین اعتمادی
 و امیر حسین بقصد قتل ما جازم است مرا از سخنان شیر بهرام
 و خدغه از خاطر سوز و لیکن اظهار نکردم و بشیر بهرام گفت
 که چندین زمانست که با امیر حسین عهد برادری و خویشی
 در میان است چگونه تواند بود که من منی الفت ویرا بخاطر
 قرار دهم و علم دشمنی و عداوت وی برافرازم مرا بر سخن تو

توفیق اعطا میشود که آواهی برنجان بخوابد که امیر حسین
میں دشمن است وی گفت که اگر امیر برعداری عداوت
و دشمنی امیر حسین اعتمادی نمیکنند و یقین نمی نمایند و
پساز نمایند و از نایش نمایند با من طریق که مکتوبی بوسی نسیم
تقصیرات ما را عفو نماید اگر در خاطر دشمنی و عداوت نداشته
باشد عفو خواهد کرد والا اعراض و اعتراض خواهد نمود و چون مکتوب
شیر بهرام با امیر حسین رسید عریضه او را پاره ساخت و گفت
انشاء الله دما از روزگار شما خواهم برآورد و بسیار شد
کرد چون این خبر مسامع من رسید دانستم که امیر حسین در مقام
عداوت است لشکر خود را جمع ساختم و شیر بهرام را بختگان
خصت دادم که لشکر خود را جمع سازد و عادل بهادر را همراه

وی کردم و وی با بش خواجه پسر خود را پیش من گذاشت
 چون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع ساخت و بیلا
 شکر درآمد و در آنجا متحصن شده علم مخالفت امیر حسین را فر
 و امیر حسین چون صرفه خود در جنگ ندید ویران فریب داد
 بخود را م ساخت و شیر بهرام عهد می اتفاتی که با من
 کرده بود و فراموش کرده بعقد امیر حسین درآمد و من شیر بهرام
 نوشتم که عهد درست بهتر از ایمان درست است چون
 بی ایمان اقول و عهد نمی باشد بی ایمانی خود را جمع شده چون
 مخالفت میان ما و امیر حسین تو روشن ساخته زود باشد
 که همان آتش بسوزی مخالفت تو ترا بگیرد و خرابی تو بقدر
 در کنار تو نهند زود باشد که پشیمان کردی و فایده ندهد و

اینچنان شد که بلوچ ضمیر من بر تو انداخته بود که شیر بهرم
 بمانی مگر گفتار شد چون کینه منده من بود و بر روزگار جو
 کردم چون امیر حسین را در عداوت و دشمنی خود بجد یافتم
 خطبه بر لب خود را واجب دانستم و بهرام جلایر و امیر حاکم
 و غیره را با خود را بر آه خنجر نشاند و مایل جلایر را بقید ضبط
 در آوردند و امیر موسی و علی درویش سپهر با نیزه جلایر را که آغاز
 فتنه و مخالفت مینامند من و امیر حسین احداث نموده بودند بدست
 آوردند و بهرام جلایر را بقید ضبط در آورده بر ایشان حکم شد و از
 ترس آنکه از عهده مخالفت من و امیر حسین مشکل بود که آ
 ۷۶۷
 توان بیرون آمدن توقف نمود چون این خبر من رسید در
 که قدم در سن سی و چهار سالگی نهادم تبرک جمع کردن لشکر

۱۵۳

مشغول شدم و بلا توقف از خطه قزوینی با جماعتی که بمن مینویسند
 سوار شده تزدک برستم و اول کنکاش درین دیندم که بکشته جمع
 آوردن لشکر بجانب سمرقند نهضت نمایم چون یک منزل
 طی مسافت نمودم امیر سلیمان چاورچی که محرک سلسله ^{لغت} ^{مغنا}
 من و امیر حسین بودند از من گریخته پیش امیر حسین رفتند ^{وقت}
 امیر خضر سیوری وفات یافت و علی در ویش برادرش
 الیاس خواجه و حاجی محمود با جماعت سیوریان که اطاعت
 و انقیاد من بر میان بسته با فوج مستعد بمن آمده ظاهر
 شدند و درین حال امیر جاکو و امیر عباس که با بهرام جلایری
 رفته بودند با فوج خود رسیده آمدند چون افواج من ^{جمعیت}
 تمام جمع آمدند متوجه سمرقند شدم چون سمرقند رسیدم آنها

از سمرقند باستان استقبال من نموده استند عای حاکم کردند من
 به سمرقند و منی بطلبش زار بستم قند حاکم ساخته بجانب یورت معاود
 بمقدم چون دو منزل از سمرقند برآمدم آن هندو صفت حکومت
 سمرقند را گذاشته پیش امیر حسین فرستاد و درین حال خبر رسید
 که سمرقند علیا بجای ترکان آغا که ویرا سچار گذاشته بودم

رحمت حق تو است **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
بجین مابذله خدایم و بجین عطف خدا بر او کند ایم
 گفتم و چون این خبر با امیر حسین رسید که همیشه اش از عالم
 رحلت کرد بسیار متالم شد و ویرانا امید می حاصل آمد که علاقه
 نسبت خویشی و یگانگی کسخته شد و در مقام شدت و جنگ
 درآمد و من هم در مقام جمع ساختن با فواج و تزوک امیر حسین
 درآمد انشاء الله تعالی خوب شود **تزوک جنگ امیر حسین**

چنین کردم که اول امیر صف الدین را برستم منتقلای با افواج فوج
 بجانب لشکر امیر حسین که در جانیان فرود آمدن بودند فرستادم
 وی من چنین خبر فرستاد که امیر حسین بر جنگ راسخ است
 لیکن میخواهد که بجایه و مگر کار کند امیر از حال او را با غافل نشوند
 چون خبر آمدن من از قرشی و رسیدن امیر صف الدین
 برستم منتقلای با امیر حسین رسید شیخ عبداللہ پیر خود را با عهد نامه
 پیش من فرستاد و سخنان فریب آمیز تذویر انکیز منعام کرد
 و در عهد نامه نوشته فرستاد که عهد از دل بستم نه از زبان که
 اتفاق امیر تیموری بجان متفق باشم برین عهد نامه اعتماد و اعتماد
 چون فرستاده امیر حسین در موضع قهلقه که مضرب خیام ^{احشام}
 بود من درآمد و پیغام امیر حسین را بمسامع من رسانید و عهد نامه

بهرین در آورد و چون این خبر به سماع امرای من رسید امرای
سوریه را که از امیر حسین و گردان شده ملازم من شده بودند
با جماعت خود مضطرب شدند که امیر صلح میکند و قصد حسین
همین بود که بحکله سخن صلح افواج مرا که جمع آمده بودند متفرق سازد
من نیز بعضی را فهمیده انهد نامه را خواندم و پیغام ایشان را شنیده
انگاشتم و امر با حضار امر و جماعت سیوریان نمودم و با
گفتم که امیر حسین در صلح مینزند و مقصدش امنیت است که شمارا سجا
خود مایل گرداند میان من و امیر حسین بجز تمشیر دیگر چیزی باقی
نمانده امرای که از مصالحه اندیشمند بودند و میخواستند که از
تخلیف نمایند چون مرا بر جنگ امیر حسین قایم دیدند قوی
دل شدند و جماعت سیوریان که پیدل بودند استمالت

و توارثات فرمودم چون امیر حسین از صلح ما امید قهبر علی
 از جنگ بازداشت من نیز مراجعت نمود و آمله و تبریزی
 نزول نمودم چون امیر حسین دید که بر عهد وی اعتماد نکردم
 و یکبار به لشکری جمع آورد و شیر بهرام را به اول ساکنین
 من متوجه شدند و خواستند که بحمله مرا دستگیر کنند چون
 بموضع خانیان نزول نمودند من نیز افواج خود را از آنجا
 آمده در موضع خزار نزول نمودم در نیوقت خضر خزانة
 را امیر حسین با مصحفی که بدان قسم خورده بود پیش من فرستاد
 که باین مصحف قسم خورده ام که مرا مخالفت با تو در خاطر
 و اگر مخالفت در خاطر باشد این مصحف مرا بتو گرفتار گرداند
 و از برای وثوق عهد و اتفاق بهتر است که ما و شما دزدیده

کتابخانه

بسیار از ملاقات ما میجوید و بعد از آن بوده نوعی شود که بعد از آن میسر
در میدان در آنجا شد و حمله کرده و فوج بر دو طرف آن دره
فرستاد و چنان ساخت که چون من بدره در آیم از پیش و پس در آن
بسیار است که میزند چون این خبر بمسار مع من رسید باول دره
که من رسیدم فرود آمدم و شب بشب فوجی از بهادران فرستادم
که شب غلط کرده بر سر راه افواج امیر حسین رفته فرود آیند
و جمعی دیگر را فرستادم که در عقب ایشان رفته محکم شوند
در آنوقت فرستاده امیر حسین رسید که شکر خود را در آن
خوار گذارید که من شکر خود را در جانیان گذاشته با صد سوار
بملاقات شما می آیم شما نیز با صد سوار بدره در آید که در میان
دره منزلی است خوش آب و هوا با یکدیگر صحبت داشته

تجدید عهد نموده ولایت ما و از شهر البصره تیرا در می بست
 من چون بر خدعه و فریب می مطلع بودم دانستم قدم در
 گذاشتم و همگی با من سیصد سوار زیاده نمودند و امیر حسین بان
 سوار بجانب من روان شد من چون منظر گاه افواج امیر حسین
 نهادم بودند رسیدم غمان باز کشیدم در نیوقت سواران
 امیر حسین مثل سیل مگر کن بر کن درآمدند و افواج من که پیش
 و پس ایشان بودند از گوشه های خفا بر آمدند ^{چون} راه با ایشان
 گرفتند و در حمله اول افواج من بر ایشان غالب آمدند و کس
 بمن فرستادند من نیز خود را بمید ایشان رسانیدم و زده زده
 امیر حسین را زده بر آوردم و اکثری از ایشان دستگیر
 و بسیاری کشته شدند و امیر حسین که بجا رده آمده منتظر می بود که

۱.
مردمانی خواهند که عت که افواج شکسته ریخته وی که بر من تعیین
کرده بود رفته بوی پوسند امیرین ازین ممشکسته خاطر
محل منفعل شد و چون دانست که پرده مکر و خداع او دریده
بر پیشه برام که از من کرختیه بود و بوی پوسند شش بود و او ویر
میرا دل ساخته خبر من فرستاده بود از و بدکان شده ویر
تعل رسانید و آنچه در باب شیر بهرام مسلم جاری شده بود
که بگردار خود گرفتار خواهی شد بسال و ماه برسد و من مظفر
و منصور خرامان خرامان بکلکای قرشی آمده نزول نمودم و
در نظام و انتظام لشکر خود سعی کردم و چون دشمنی امیرین
نمودیقین دانستم در مقام جمعیت شدم و امرای خود را کمان
یکان طلبیده از ایشان عهد گرفتم و قسم نامه موکد ساختم و بوی

کنده بدیشان کفتم که مرکب از شما که همراهی مرا است بسیار
 ما با شما برادرانه سلوک خواهیم کرد و با فعل آنچه در نزد من خود
 بقسمت برادری بر شما قسمت میکنم و آنچه دیگر بهم رسد
 قسمت خواهم کرد و مر یک از شما که همراهی مرا است بسیار
 نمی کنید همین امروز از من جدا شوید که شمارا بجای حبابم
 ایشان همه سر بر خط فرمان من خواهند نهادند و اسمی
 خود را طومار ساخته قسم خورده و عهد نامه نوشتند و صورت
 عهد نامه امینت بوعهد و اقرار من در کیم امیر تموز و در
 اختیار قتل مالینک و تنکر تعالی را بشهادت آوردیم
 که اگر خلاف عهد و قول خود بنمایم غضب تنکر تعالی گرفتار
 کردیم چون نهاد لشکر و امرای خود شد مصلح وقت در

ن

و بدین که بجانب اصفهان غزیت معطوف دارم و اهل سنج
 که در آن موضع می بودند ملازم خود سازم و صف آرای کرده
 در مقابل امیر حسین در ایام تا آنچه در پرده تقدیر محبوب است نظرب
 آید در هر وقت خبر مید که امیر حسین لشکری کران جمع آورده
 و امیر موسی ملک بهادر را با دوازده هزار سوار بر توشی
 تعیین کرده که آمده همراه برکن یزد چون این خبر بمساع
 رسید لشکر من مضطرب شدند دیگر امر با حضار امر نمودم و از ایشان
 عهد تازه خواستم ایشان قدر گفتند که اگر از برای کوچ و او
 ما محکم بهم رسد که خاطر نا جمع شود ما همه در دستم توجان
 می کنیم من بجانب امر اهل سنجریان که سوابق نعمت من
 بر ایشان ثابت بود در لیس نوشته و رساندم ایشانان حق

دگر باره

نعمت را

۱۵۷

نعمت را نگاه داشتند هزار سوار و سوارخانه و نیزه و کلاه و کلاه و کلاه
 و خشم بر لاس و امرای ما برده در محکم ناسی که داشتند از آن
 چون خاطر امرای من از کوچ و او غرق جمع شدند و بنا بر آن
 من شدند مرا خاطر جمع نبود تا آنکه بمساجد امرای سپید که
 مرا از رفافت ایشان خاطر جمع نیست شش
 امرای من مصحفها و شمشیرها در کردن کرده بمن در آمدند که
 اینک مصحف و اینک شمشیر و اول ایشان امیر جاگو
 و دویم اکیو تیمور و کسار بوغای جلایر و امیر داود و امیر الدین
 و سیورتمش افغان و امیر عباس و حسن بهادر و واق بوغای
 بهادر و امیر سویدارلات و واق تیمور بهادر و ایلچی بوغای
 بهادر و عباس بهادر و قیاق و واق بوغای بهادر و نایمان

۱۵۷

چو وقتی که چاهری چو این حال را مشاهده نمود مرا وقت ^{صل}
 آمد و ایشان هم قیامت کردند و خط جان سپاری دادند و من
 ایشان را تسلیس کرده آفرین گفتم و بدل جمع و فراغ خاطر بد
 هر دو نفر امیر حسین سوار شدم و از جلگه کاشی تشریفی کوچ کردم
 و بجانب سخریان روان شدم که پرتال زیادتی را گذاشته
 گردیده شش بر سر راه امیر حسین ترک تا ز اورم چون سه چهار
 منزل بجانب اهل سخریان روان شدم امیر موسی و امیر
 هند و شاه که از جانب امیر حسین بر سر من تعیین شده
 آمدند رفتن مرا غنیمت دانستند بحدار قرشی در آمده
 اقامت انداختند و با امیر حسین نوشتند که تیمورک خراسان
 ساری قاشدی مافتح کرده قلعه قرشی در آمدیم چون این خبر

و در خراسان را که

۱۰۰

بمسامع من رسید عرق غیرت من حرکت در آمد که بقلعه فر
 معاودت نموده همه ایشان را دستگیر و بجهت ایشان از آن ختم
 که امیر تیمور بجانب خراسان نهضت نمود و من ببلخ می
 باز ماندگانی که بودند بجانب اهل سمرقند رفتند
 و لشکر خود را چیده چیده همراه گرفتیم و از آن منزل که فر
 بر سر چاه اسحاق نزول نمودم و چند روز در آن منزل
 مقام کردم تا باز ماندگانی که در عقب بودند رسیدند
 و از آنجا چپ غلط داده بطرف ماخان رفته آمدند در کنار
 آمو نزول نمودم و شب بشب از آب آمو گذر کردم چون
 معبر شدن من از آب آمو بمسامع امیر موسی رسید و امیر
 هند و شاه که حاکم قزشی بودند دل جمع کردند و بغایت مشغول

شدند و دوروز در کنار آب مقام کردم تا آنکه لشکر من از آن
گذر کردند و در وقت بک هرات نامه نوشتم و خطی بمحمد پیک
حاجی قربانی فرستادم و مردم فهمیده تعیین کردم که بخراسان
رفته و انهای ایشانرا کاوش نمایند که با من در چه مقام اند
و چون اعتمادی نداشتم از کنار آب کوچ کرده بچول در آمدم
و بر سر چاه آب شور فرود آمدم و مدت دو ماه در آن چول
اقامت نمودم و وحوش بسیار در آن صحرا شکار شد
ایلیان که بملاک هرات و محمد پیک حاجی قربانی فرستاده
بودم رسیده آمدند و اطهار اخلاص و محبت در مکتوبات
خود نوشته هر یک از برای من تسوغات فرستادند
و اسلحه بسیار از کمان و شمشیر و ترکش ارسال داشتند و من

در همان روز آنچه آورده بود نزد برادران قسمت کردم و از برادران
 خود یک قبضه کمان و یک قبضه شمشیر نگاهداشته ام و تمامی
 آنچه بود و نبود بر شکر تقسیم نمودم درین حال بمسلسل من رسید
 که قافله از خراسان رسید می آید و بجانب ولایت
 متاع و اسباب می برند من در ساعت حکم کوچ کرد
 راه بی راهه کردم چون نظر اهل قافله برفوج من افتاد و ترسیده
 امانی قافله باستقبال من آمدند و امر مغانی که داشتند
 بنظر من در آوردند پرسیدم که از آمدن من در خراسان
 چه خبر بود ایشان گفتند که ما شنیدیم که امیر تیمور با
 ملک هرات متوجه خراسان است و از آب آموک گذشته
 قبول نمیکردند و ما خود بنظر خود دیدیم که امیر متوجه خراسان

من کفتم که چون ظلم امیر چنین بسیار شد و بر سر من لشکر با عین
کرد جلای طبعش تا بصر و دست روانه خراسان شدم ایشان مرا
کرده طاهر خواستند که ضرری بدیشان از لشکر من نرسد
ایشان از احوال محو بوده بسلامت بگذرانند چندی از مصداق
بجهت حفظ و حراست همراه آنها ساختم من و منزل دیگر بجانب خراسان
نهضت نموده روان شدم و جاسوسان همراه کاروانیان نمودم
چون کاروانیان بقرشی رسیدند امیر موسی حاکم قرشی کس
بطلب اهل قافله فرستاد و از ایشان احوال من پرسید
ایشان گفتند که ما امیر تیمور را در چول دیدیم که با فوج خود
از راه بی راهه بجانب هرات میرفت و ملک هرات طلب
ملاقات وی نموده بود و بسرعیت تمام روان بود

۱۶۱
چون خبر من بخراسان بمساع امیر موسی امیر هند و شاه رسید
از قلعه قرشی برآمدند و بخاطر جمع فرست هفت هزار سوار
در جلگای نیم مرغ فرود آمدند و بعیش و عشرت مشغول شدند
و امیر موسی محمد پیکر پسر خود را بر قلعه قرشی حاکم ساخت
قلعه را استحکام داده با امیر حسین احوال و اخبار نوشتند و
پیش از آنکه خبر فرستتن من بخراسان بدیشان رسد چهار سوار
دیگر بقرشی فرستاده بود و ایشان نیز بخاطر جمع آمده در مو
غاشون توبه و کبند لولی نشستند چون خبر لشکر قرشی بمن رسید
غیرت مرا بر آن داشت که تیغ انتقام از نیام بر آورم و فرست
قلعه قرشی را منسوخ سازم در این وقت در منزل عواجه مبارک
جاسوسان خبر رسانیدند که دوازده هزار سوار امیر حسین

بجای قرشی متفرق نشسته و دوهزار سوار سپاده در قلعه قرشی
در آمده قلعه را استحکام داده اند من امر حاضر را امرای خود نمودم
بگویند که اگر بستم که بخراسان روم یارفته قلعه قرشی را منسخر سازم
بستم که اگر بخراسان روم گرفتار شویم و مردم ما متفرق شوند
انچه یار گفته بر سر قلعه قرشی باید روان شد ان شاء الله تنگترتجا
فتح الباب خواهد داد چون این گفتش بر اہ صوابت نزد
بود برین گفتش غمیت بستم که رفته قلعه قرشی را بسیرم لکن
چون بمسامع من رسیدہ بود کہ دوازده هزار سوار امیرین
بر دور و حوالی و حاشی قرشی نشسته اند و روسواس بودند
درین باب چنین گفتش کردم کہ سیصد و چهل مہادر کہ با
ہمادری آنہا را نظر است بار دیدہ بودم ہمراہ گرفته بر سر

۱۶۳

قلعه قرشی ابلغ کنیم با آنچه تقدیر است با شکر تو بودیم
 بقرآن فال کشادم این آیه بقال برآمد که **بیت**
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ازین فال نصرت نیاوردت ایام
 و تزلزل لشکر کردم **تزلزل** **قلعه قرشی** چنین کردم که چون
 سیصد و چهل مرد بهادری بن اتفاق کردند دل نهادند
 توکل بر خدا می نمودند و جل کردم و شب بشب از خمرگاه
 دور انعامت امیر مویدارلات که همیشه من در جماله
 وی بود و توکل بهادر و امیر جاکوی بر لاس و سیورمش
 اخلان و امیر داؤد مرغلانی که همیشه دویم من در جماله
 زوجیت وی بود و امیر سار بون عامی جلایر و حسین بهادر و
 سیف الدین نکودری و عباس بهادر قیاق و آق بون

به استیلا و فتح محمود شاه بزمین کوشش کردند و چون ول امیر مویز
 کتلتان ترمین جلالم کرد من نام ویرا بر خود شکون گرفتیم که مویز
 شد و چون بعد از وی توکل بهادر سلام کرد نام ویرا هم شکون
 گرفتیم و در وقت **بصحف فال کشادم این آیه نفال برآمده**
و من توکل علی الله فهو حسبه ازین فال قومی دل
 بسته روان شدم و هم درین شب از اب اموگه شتیه در
 قریه حسنت فرود آمدم و شب بشب قراولان بر سر راه مرا
 فرستادند که راه قرشی را بر بندند که روزی را نگذارند و اینج
 ا گیرند و آن روز در پیرون حسنت در موضعی که از معموره دور
 بود فرود آمدم و چون شب درآمد سوار شدم و شب بشب
 بموضع بر دایق رسیدم و نوکران امیر موسی حاکم قرشی که

در الوضو

در آن موضع بودند گرفته بر بستند و شب در آن موضع ایستادند
 نمودم و بوقت ایوار سوار شدم و شب در آن موضع قمر فرود آمد
 و قراولان را فرستادم که راهها را بر بستند چون شب در آن
 سوار شدم شب بشب بموضع شکر گشت رسیدم چون در آن
 که از آن موضع در گذرم امیر جا کوب آمده زانورده بمسامع من رسید
 که بسیاری از بهادران عقب مانده اند امیر قدم بر رکاب نهاد
 ایستاده شوند که سپاه برسد چون کاری کلان بر سر گرفته
 مبادا چشم زخمی رسد من عنان از رفتار باز کشیدم و در وقت
 بخاطر من خطور کرد که چند زینه و نردبان بار سیدن بهادران
 از در حمان باغی که بر سر راه بود بر سیمان و طناب بر هم نهند
 چون بهادران بساختن نردبان مشغول شدند بخاطر سیدن

ما بنهادن سپاه جمع آیند منج و نهارفته حصار بند می قرشی
 ایما خطه کرم و چهل نفر نهادی که حاضر الوقت بودند بخود همراه
 که غم تو شب شب بجوالی قرشی رسیده در آمدم و آن شب
 یک تو یک بود چون سپاهی حصار بند قلعه بنظرم در آمد بهادران
 هر دو دم که تره قطار استاده شدند و من عبد الله را که از خانه
 زیاد بچکان بود همراه گرفتیم چون کننا خندق آدم خندق پر از آب
 دیدم چون اطراف خندق نظر کردم پلی بر بالای خندق
 کشیده دیدم از اسپ فرود آمدم و بعد از آن سپردم و همیشه
 خود را حایل کرده قدم بر بالای پل نهادم و از پل گذشتیم بخاکریز
 قلعه بر آمدیم و خرامان خرامان برد دروازه قلعه آمدم و دست بر
 دروازه زدم کسی جواب نداد و دستم که در دروازه بانان همه در
 خوانند

بخاطر جمع اطراف دیوار حصار را بنظر آید سیاط ملاحظه کرد و در آن
 حصار رخنه دیدم که بسیار است و محل نزول بان بطن بود و بجای
 خوش خرامان خرامان بر اهی که آمده بودم مراجعت کردم و در آن
 وقت عبدالمعتمد اسپ مرا حاضر آورد من سوالی شده بود و غرض
 در آمدن در آن وقت بهار در آن مسلح شده بود بانها بر معرکه
 رسیده آمدند من کیفیت حصار بند قمری را از آنچه خود دیدم
 بدیشان شرح و بسط گفتم ایشان چون دانستند که شمار فتنه قلع
 دیده ام شجاعت و مردانگی ایشان یکی در صد شد و آن
 تخیر بدان گرفتند و از دلیری من تعجب کردند بعضی
 ملامت کردند بعضی خود را تصدق کردند و فایده شرح خوانده
 روان شدم و چهل نفر را بجا فطرت بیان تعیین کردم و با صد

بهجا و سپاده تن تیر و ستمه و شمشیر با جمایل کرده مرعوب و سواره
راهی که دیده بودم روان شدم و بهادران در رکاب من خاندان
خواران میرفتند تا آنکه بجای خندق رسیدند آدمم و قدم بریل
نهادند ازین در گذشتم و بهادران قدم بر قدم من می آمدند
تا آنکه بجای رسیدند و خود را بدیوار قلعه که است و بلند بود
و بهادران نزد باغها بر سر دست گرفته ریخته درآمدند و نزد
زبان حکمت بدیوار قلعه گذاشتند و یک سبک از بهادران
بیالای دیوار آمد نمودم که قدم بر زبان گذاشته بر آمدند
چهل بهادر نامدار بدیوار قلعه بر آمدند من خود نیز قدم بر زبان
گذاشته بیالای دیوار بر آمدم و در برج قلعه جا گرفتم و بهادران
ریخته ریخته بدیوار قلعه پیاده بر آمدند و تنگ تعالی انچنان

خواب عقلت بر پاس بان قلعه کما شسته بود که یک کس به پاره
 نشد من درین وقت جمعی را بر در قلعه فرستادم که رفتند دروازه را
 محکم کردند چون بهادریان بر در قلعه رسیدند دروازه بانان را
 خواب گرفتند دست و سر کس دست بر آوردن و قتل او کردند
 در دروازه را بضر بتر در هم شکستند چون یوسف را در پاس بانان
 دروازه بمساع اهل قلعه رسید بزرگه درآمدند درین حال امام محمد
 که بر غوغا کرنا کردند چون آواز نغمه و بر غوغا مساع مردم قلعه رسید
 پاک کرده با خطاب درآمدند و محمد پاک سپهر امیر موسی که
 حاکم قلعه بود با جمعی بیالائی بم برآمد و شروع در جدال کرد چون
 صبح بیدار و نظرش بر فوج من افتاد و بیالائانه که در آن بام بود
 درآمده محکم شد بهادریان رسیده آتش در آن خانه انداختند

مک
فرماندهان امیر موسی امانی استند و سپاه آوردند چون محله
پس امیر موسی را که حاکم قلعه بود بنظر من در آوردند خوردن سال
بویار شجاعت و می آفرین کردم و ویرا فرزند خود اندم
فرمودم قلعه را سپاه و رعیت آمده زینها بخواستند
دشمنان از زینهار و او دم و امر کردم که قلعه را بقید ضبط در آورند
و هر چه توشه و آذوقه در آن قلعه بود امر نمودم که جمع آورند
و اسباب و اسلحه از تیر و کمان و ترکش و شمشیر آنچه
جمع آمده بر سپاه و امر شتمت نمودم نگاه شروع
در استحکام قلعه نمودم و طرف دروازه خزار با میر سار
بوغا و امیر سیف الدین و امیر داؤد و امیر مویدارلات
حواله کردم و اطراف دروازه قلعه را بسور غمتمش اخلان

و امیر عباس و حسن بهادری و واق بوغا سپردم و دیگر بهادری
 را در بر جای حصار جا مقرر کردم و امیر مویدار لالت در ایلیا
 چهل سوار بهادری و دروازه تعیین کردم چون نیکو گشت قلعه
 کردم فرزندان و متعلقان امیر موسی را هر وقت کرده
 پیش وی فرستادم چون این خبر با امیر موسی رسید باقی
 ملک بهادری و دروازه سواران استعداد کردند
 قلعه قرشی کرده جمعیت تمام آمده حصار را بمحاصره در آورند
 چون خبر گرفتن قلعه قرشی بمساع اوج متفرقه رسید
 هر جا که بودند جمعیت کردند لیکن در آمدن جرات نکردند
 و چون با سیصد و چهل کس خود در قلعه قرشی مستحصین
 فرمودم که دروازه را مفتوح داشتند بهادران سواران

پنجاه فوج فوج بر دوز و واژه استاده شدند و نزدیک
جنگ آن دوازده هزار سوار که مراد در محاصره داشتند
با این فوج گردم **تزوک جنگ امیر سی** و ملک سواد که
بود و دوازده هزار سوار در قلعه قرشی که مسخر خود ساخته
بود مراد در محاصره آورد چند پسین گردم که امیر مویدار لالت
با چهل سوار فوجی مرتب ساختیم و ایچی بوغار با چهل سوار
فوجی مقرر گردم و این دو فوج را نصف شب سه شبانه
که قریب بصبح بود بسیر لورت امیر موسی دو انیدم دان
دوم و مردانه سر کن بر کن بر دایره امیر موسی درآمدند
جمعی را قتل آوردند و بعضی را دستگیر کردند و بعضی
از سپاهیان من هم کشته و زخمی شدند و از امرایی که

دستگیر

دستگیر کرده بکلازمت من آوردند شادروان بهادر بود چون
 بکلازمت من درآمد ویرا اعزاز نمودم و بوی احسان کردم
 ویرا مختار ساختم که اگر خواهد باشد و اگر خواهد بود امر
 من بر او شستن بوی تحریص کردند من گفتم که شادروان بهادر
 آهوی آهوی که رسک آدم کیر است و ویرا در بند احسان
 نگاه میدارم تا دیگر مردم من در آیند و رغبت نمایند و سلطنت
 من قائم نشود الا بر جوع دوست و دشمن چون شمشیر
 احسان من شد بکلازمت مرا اختیار کرد در روزی دیگر افواج
 را طلب داشت و شب دیگر آق تیمور بهادر با شادروان
 بهادر که جانب پاری اختیار کرده بود با دو صد سوار
 بر سر امیر موسی فرستادم و بهادران رفته شصت آ

لکه که پیوه بجهار در آورند در نیوقت کجی بهادر با دو صد
بهادر از جانب ملک بهادر آمده در وازه قلعه را محاصره کرده
غیر پنجاه دیوار نایبی که بود در آمده شستند و روز آنجماعت را
مخارج و یوم در صبح روز سیوم ایچی بوغا بهادر و آق تیمور
بهادر را امر نمودم که با شصت سوار مردانه تخته پل قلعه را
لانداخته بران دو صد سوار فاضل در آمده اکثری از ایشانرا
شمشیر کز ایندند در نیوقت طغنی بوغا بهادر که از امرای
امیر حسین بود با فوج خود شمشیر پاکشیده از لشکر غنیم خود را
بکویک رسانیدند و آتش قتال و جدال در گرفت که درین
حال در ویشک پرغوجی را با پست بهادر بمعاونه فرستادم
چون نغیر برغوی در ویشک بمسامع طغنی بوغا شمشیر

کشته حمله آوردند و اوق نمودند و سر راه بوی گرفتند
 اول ویران زپای در آوردند و در وقت از سپاه امیر موسی
 جوانی او ذکاب که بغایت بهادر بود و دلایر شهر چو مرغ
 غرور جوانی گزنی که داشت گرفته حمله آوردند و در میان جنگ
 بهادران نامدار من بود بوی در آن نخته وی گزنی خود را راست
 آورد که بر سر غزان از غافرو داد و غنم سران بون غا دست
 در هوا گرفته از روی تهور هر دو دست ویران بخت
 به چمد و ویران کشال کرده بدر و از قلعہ آورد سپاه غنم
 آن حال را مشاهده نمودند گفتند که رستم و اسفندیاری که
 شنیده بودیم دیدیم و سپر تا در سر با کشیده روی فرار آوردند
 و رفته در پناه خندق درآمدند در وقت فوجی از حضور بهادران

که بدینسان و دست و کریان بودند و دستا دم و ایشان
 بر مخالفان آوردند و ایشان را زده زده از خندق بر آوردند و
 در ریخته پناه بگوهای شمشیر بر زدند چون امیر موسی ملک بهادری که
 با شلاق بختی است کرده سوار شدن روی قلعه آورده بودند و
 سپاه خود را بر آن منوال دیدند که از خندق گریخته بگوهای شهر
 پناه آوردند و از کوه پند شهر نیز سجا شده اند و میشوند و کل
 بهادر را با دو صد سوار بهد ایشان تعیین کردند چون بکل بهادر
 از میان غنیمت برآمد جمله آورده تیر باران کرد و بهادران مسکن که
 غنیمت را زده زده از خندق بر آورده بودند شبیه تیر درآمدند
 و جنگ در گریز کرده پناه بمن آوردند در وقت من از قلعه
 بر آمده کرنا کردم بهادران شکسته ریخته ترا که نظر بر سیرت

من افتاد قوی دل شده بر کشتمند و بر غنیمت حمله آورند درین حال
 ایلی بوغا و بهرام بهادر را بنیاد دادیم که با مردم خود توکل
 بهادر که سر و از بود نشان کرده متوجه وی شوند چون این دو جنگ
 مردانه وارد آمدند توکل بهادر دیواری را پناه خود ساختند
 بکنک درآمد و ایلی بوغا ببالای دیوار برآمد چون تاب
 نیامد و فرو آمد لیکن روی کرد آن شد درین وقت بهرام
 بهادر ببالای دیوار برآمد و ایلی بوغا نیز دیوار را خنجر
 کرد و شمشیری حواله توکل بهادر نمود وی روی بگریز آورد
 بهادر تعاقب وی نمود درین وقت منصور خراسانی که از
 سرداران من بود روانه شد چون بهرام بهادر رسید خیا
 ل غنیمت کرده یک شمشیر نادانسته آن بهادر مردانه را از حیات

عزیزی سلطنت چون امیر موسی و لادری تهور بهادران مرا
ملاحظه نمود و نظرش بر کوه کعبه من افتاد که با افواج خود از قلعه ^{مده ام} برآمد
ملک بهادر را از خود جدا ساخته بر دروازه خزار فرستاد
که حمله کرده دروازه قلعه را بگیرد من در نیوقت یرلیق با امیر
سار بوغاد امیر سفید الدین که بضبط دروازه خوار مشغول
بودند فرستادم که غنیم لرینی فرصت پیرماق مصلحت
یوق تو روان بهادران مردانه در برابر پنجاه سوار ^{مردان} ملک بهادر
درآمده دروازه قلعه را محکم ساخته از قلعه برآمدند و جنگهای
مردانه کردند درین حال که امیر موسی ملک بهادر را در دروازه
خزار فرستاد فوج خود را ساخته تا چهار هزار سوار
روی بر من نهاد من در نیوقت قدم پیش نهادم صد سوار

۱۸
۹۲۰
بها در یک فوج ساخته بروی دوانیدم چون بهاداران از
کوچه بند برآمدند امیر موسی نظر حقارت در ایشان نظر کرد
اسپ انداخت که ایشانرا طعمه شمشیر کرد و اندرین حال
من نیز از در قلعه اسپ انداختم چون از کوچه بند برآمدم
در میان فوج من و فوج غنیم ^{حدیث تقاریر} حقوشت شد و افواجی که در رکاب
من بودند تیر ماران کردند و تقضای اسبهای تیر
بر پشانی امیر موسی نشست و وی روگردان شد
با هفت هزار سوار خود و بهر میت یافته بجانب یور
و قبیول خود روان شد بهاداران افواج من جدا شدند
که متعاقب وی روان شوند و خصمت ندادم درین حال
فرستاده امیر سار بونغا و امیر سیف الدین که با پنجاه

سوار ملک بهادر رو بر و کردین بودند رسیده آمدند
که ملک بهادر در بهم آورده ایم بحر دانکه امیر توجه نماید فتح
چون امیر موسی را بهر دست داده بودم و خاطر م جمع شد
بدرون قلعه درآمد و جمعی که بر دروازه قلعه تعین کردم جوانان
بهادر بودند و هر کس از سوار و سواره که حاضر بودند همه را
گرفته بدروازه خوار آمدیم دیدم که ملک بهادر با پنجاه
سوار حوالی قلعه را زیر کرده بهادران افواج امیر را خوب
و امیر سیف الدین در پناه دیوار کوچه بند قلعه در آمده در
جدال اند که من با افواج خود از قلعه بر آمدم و با او بلند مکسر
گفتم چون ملک بهادر را نظر بر کوبه من افتاد و مشت
که با شقام وی بوی روی آورده ام رو بروی من شد

قدمش نهاد عرق غیرت شجاعت من بکرت در آمده با
 چهل سوار گزنا کرده اسپ انداختم و امیر ساروغا و امیر سیف الدین
 که مرادیدند که با چهل سوار از ایشان نیز با شصت سوار که
 همراه ایشان حاضر بود از دست راست و چپ من اسپ
 انداخته درآمدند چون ملک بهادر را نظر بر بندق من افتاد
 مرا بشناخت و روی کردان شد و روی بجانب امیر موسی
 آورد که رفته جمعیت کنند درین حال خبر فرار نمودن امیر موسی
 بوی رسید خود را چپ و راست کرده بجانب قیتول خود روان
 من امیر جاگو و امیر سیف الدین را بر قیتول او که گنبد لولی بود
 حقوقی گفته فرستادم و خود خرامان خرامان بناله ویرا گفتم و
 دیگر بر سر قیتول امیر موسی فرستادم تا خود را نمودار سازند و
 چنانچه دیدند

ملک بهادر سیاهی سپاه مرادید مضطرب شده اسپان
خود را چاقون کردند و روی بگریز آوردند من امیر داود را با قو
از بهادران و بناله ایشان تعیین کردم که از کربلایک و اموال ایشان
آنچه توانند بدست آورند چون امیر داود نزدیک رسید که دست
نماید چند اول غنیمت که روی در گریز داشتند برشته بر امیر
تاختند و امیر داود بچاقولش در آمدن درین حال من بذات خود
متصدی دفع و رفع ایشان شدم چون دست بگریزان رسید
در آمدن تاب نیاورده هزیمت یافتند و اسپان کوتل
ایشان بدست بهادران درآمد و باقبال فرزند فال را
شوکت معاذان را نکونسا ساختم و چون سران و سرداران
ایشان که مخالفان باشند از روی اضطراب روی بصورت

۱۶
۱۲۲
فرار نهادند آرزو ملک آغا دختر مسر یا بزید حبس لا بر که
از آنجا که
خواتین امیر موسی بود که بدیشان همراه بود از دهمشت و دوحشت
در آن صحرا پرتافتند کذا شدتند چون نظر من بر ایشان افتاد
شاد روان خود را فرستادم که برایشان سایه گسترانیده
موجب ساختند و عورات امیر موسی را بدولت شاه بخشید
پیری بود معمر پیر دم و از غرایب امورا نگه خاتون امیر
موسی حامله بود در آن صحرا سپری آورد و متن با موضع قزلقا
تعاقب مخالفان نمودم و شب در منزل وی که قزلقای
باشد بسر بردم چون روز شد و صحرای تشرشی از خس و
خاشاک مخالفان پاک شد و امیر جاگو و امیر سیف الدین
تا موضع حکد الیک تعاقب مخالفان نموده بودند مرا حجت

مبوضه مبارک با و فتح گفتند که کاش وقت در آن دیدم که چون
رستان بر سر آمده بود در آن رستان در قرشی قشلاق
نمایم و بعضی امر اصلاح دیدند که فرستد در بخارا قشلاق نمایم
من گفتیم که چون افواج امیر حسن شکست خورده رفته اند امیر
حسین غیرت خواهد کرد و چون بشنود که بخارا نشستم
لشکرگشتی خواهد نمود و بخارا خراب است و آذوقه کمتر هم میرسد
بهرترین است که در قرشی قشلاق نمایم و محمود شاه را به بخارا
فرستیم که بخارا آباد گرداند و آنچه از حاصل و واصل ولایت
بخارا به مرشد بخارا فرستد و نیک پی شاه که در خراسان
سرگردان است طلب داشته ولایت اموی را بدو سپاریم
و یرلغی علی سیوری که در صحرا با سرگردان است نوسیم که آمده

در بخارا بمجو و شاه که داد او دست ملحق کرد و ما خود در قرشی
تسلیق نماییم و شکسته ریخته خود را در دست سازیم و مردم
پیر ریخته خود را جمع آوریم چون که کاشتهای پخته شد بجای آن فرستاد
روان شدم و در آن موضع که فتح آباد بود بوزن زد و دل نمودم
با ستراحت و طلب راحت مشغول شدم **تزو ک حکایت**
شکر امیر حسین چون امیر موسی و سرداران و حادار
امیر حسین کسب کرده رکاب و شکسته غنای از قرشی بجای
امیر حسین که در شالی سزای می بود که ریخته رفتند کلاهها
خود را بر زمین زدند و داد و پدید گفتند امیر حسین بر ایشان
اعتراض کرد که شما چنین غفلت کردید که امیر تمور بناگاه
بقلعه درآمد و بسید کس قلعه قرشی را گرفت و شما که دوازده

هزار سوار بودید نامردی کردید که از نسیصد کس امیر تیمور
خوردده آمده اید و امیر حسن کنکاش خود را چنین دید که گرم
گرم که تا من جای خود را گرم نکرده ام لشکر بر سر من بختین
نماید و آخر الامر خود از شمالی سرای بر آمد و در مقام جمع
آوردن لشکر شد و امیر موسی کشته روزی را سردار کشته
امیر اولجا تو اپردی جهان شاه و امیر تالیغور و امیر لولاد
بوغارا باده هزار سوار با امیر موسی همراه ساخت و امیر موسی
شمشیر اشقام بدندان گرفته بجانب من روان شد چون خبر
بر آمدن امیر حسن و روان شدن امیر موسی با ده هزار سوار
از شمالی سرای بار رسید

۱۷۰
۱۷۱
جاسوس بخارا در پیش دوازدهم در نیوقت جاسوس از بخارا رسید
خبر رسانید که امیر حسین میرزا و خلیل را با دیگر امرا و لشکر بسیار
در بخارا گذاشته بشالی سمرای مراجعت کردند من کنکاش فرین

دیدم که ملک حسین جاکم بهرات که رفیق افسان من کردن می
تابت بود که در از چنگ امیر قرغین خلاص ساخته بهرات
آورده بخت سلطنت نشانین بودم سازکاری نمایم
و او غرق و امیرزاده جهانگیر را در ماخان گذاشته بر سر
بخارا ترک تا از آورم لیکن بر ملک حسین هم اعتماد نکردم که مباد
امیر حسین بوی سازکاری نماید که بر من دست انداز نماید
درینوقت بمساح من رسید که ملک حسین بجانب سرخس
رسیده می آید من امیر جاکو را در روز نبرد یک ~~ملک~~
حسین ایلی کفنه فرستادم و بوی کفتم که تراست که ته دلی
ملک حسین را بخاطر آوری که در زیر کاسه نیم کاسه دار و بانکه
صاف دل و سینه پاک است اگر سینه پاک باشد سلاطین خالص

و مودت و صداقت را استوار ساخته بزودی مرا
باید کرد و در بنوقت که امیر جاگو از نزد ملک حسین آمد و خط
ملک حسین شتمل بر عهد و وفا و محبت آورد چون سینه صاف
و پاک دلی او در من اثر کرد بوی خوشتم که چون امرای بخارا
و لشکر ما در انهر غرض نوشته است دعا می من طلب کرده اند
من فرزند کامکار محمد جهانگیر را با و غرق خود در صحرائی
ماخان گذاشته روانه شدم در رعایت و محبت
احوال ایشان مقتضای مکارم اخلاق عمل خواهم فرمود
و السلام و الاکرام تزوک رفتن بجانب ماورالنهر چنین کردم که از
یورت ماخان مرو خراسان که چون جانسوس مرتبه دویم خبر رسید
که امرای ماورالنهر غافل شسته اند لیکن در هر موضع گروهی

اینو به می باشد من در نیوقت چون این شکر خود را دیدم
بهرار سوار بودند بساعت سعد از قران فال کشادم این
نفال بر آمد که **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**
من توکل کرده محمد جهانگیر را بخدا سپردم وضبطا و غرق
را بوی جمعه که کردم و مبارک شاه سجری را التامین او ساختم
و ایلغز کرده در کنار آب همچون فرود آمدم تا باز ماندگان رسیدند
آمدند شب شب از آب گذشتم و راه را چپ کرده در
نیستان جمعی فرود آمدم و آن روز در آن نیستان بسیار
و کنگش کردم که بر قلعه بخارا ایلغز کنم یا بر همه قلعه در آن آنچه کنگش
قرار یافت این بود که اگر یکی از دو شهر را بگیرم لشکر بر آید
که قشون قشون شسته اند مبادا که جمعیت کنند پس هر دو شهر

۱۲۹

که اول یکیک فوج از اوج متفرقه را تا خبر فوجی دیگر رسد بشکنم و کرد
 نواحی از کسان پاک سازم انگاه پسکی ازین دو شخص در آیم در پیوست
 بمساح من رسید که فوج امیر موسی در حوالی قرشی نشسته می
 من مصحف فال کشادم که اول فوج امیر موسی را بشکنم بایر فوج
 شاه ترک تا ز برم این ایصال برآمد که **وخر موسی صعباً**
 من شکون گرفته شب بشب در باغ جو نیار آمده در کین ششم چون
 شب درآمد بر سر فوج امیر موسی المنقر کنم و سر داران ایشان را که
 قیصر بود یکی اردو شاه دستگیر کرد سپاه ایشان همه گریزان شدند
 جمعی از تجار اورا نوقت بر سر راه بودند ایشان را با نبار و سر بار پس
 من گرفته آوردم شیخ علی بهادر را امر نمودم که ایشان را با نبار و با
 بردار برده از محال مخوفه بگذرانم چون خبر آمدن و شکستن فوج

امیر موسی بسامع افواج دیگر رسیدند و شاه واپس فرموده و امیر
یسوی که از امرای عمده امیر حسین بودند با اتفاق انانیک که
از پیش من گرفته بودند پناه بدیشان برده بود با افواج خود که همگی نیز
سوار بودند در موضع قوزی محکم شدند چون این خبر رسید
من سید کنکش درین دیدم که تا تعدادشکر من بنظر
ایشان ندرآمده که ما گرم بر سر ایشان ابلغ کنم و ما ایشان
خبردار شوند ایشان را بر هم زخم من نزدیک افواج خود پسین کردم
که هفت فوج مرتب ساختم سردار فوج اول شیخ علی بهادر
را مقرر نمودم و امر فرمودم که دهی سردار اول دست راست
باشد و فوج دیگر سرداری آق بوغاد و سار بوغاد مقرر نمودم که
پشتیان و حیا اول شیخ علی بهادر باشند و دست راست را مقرر نمودم

امیر خاگور ابراهول فوج دست چپ معین نمودم و در فوج دیگر
 بسرداری امیر داود بر لاس امیر حسین بر لاس معین نمودم
 من خود فوج هفتم شدم و امیر سیف الدین امیر عباس و ^{روحانی}
 بهادر و هند و شاه و ایلچی بهادر و علی سیوری و محمود شاه را
 همراه گرفتیم در نوقت که تزوک لشکر کردم بمسامع من رسید
 که غنیم خود را آراسته ساخته می آید من بهم سوار شده در ^{صحای}
 قوزی افواج خود را تزوک نمودم و بسرداریان افواج کفرم که ^{الغ}
 سوز غایب چون هفت ضرب از جانب ما بر غنیم خوردند
 خواهد شد و انچنان شد که من گفتیم بودم در نوقت افواج
 غنیم در صحای قوزی ظاهر شدند و بمسامع من رسید که انجا
 غنیم هند و شاه با فواج خود ^{را} اول شده می آید من خود

رسیده

بهار نقای خود بر دیده بفرادی بر آمدم و راه در آمد و بر آمد ^{نظر}
اعتبار ملاحظه نمودم و چون نظر کردم دیدم که افواج غنیم متفرق
می آیند درین حال که علی سوری را نظر بر شکر غنیم افتاد
روسی بفرار آورد و چون غنیم را متفرق دیدم من با میرجاکو
بهر اول دست چپ بودم نمودم که ترک تا ز آورد
و بهر اول دست راست نمودم که از چپ دست
در آید درین حال امیرجاکو که غنیم خود را برداشت از
فرط غضب از اسپ در افتاد و بر تبه که مزاجش بهم بر آمد
لیکن خود را نینداخت و سوار شده با تینا و من در پیوست
مومیایی که در از تالیغ دشت تم لوبی خور ایندم درین حالت
دست راست غنیم زور آورد من افواج دست راست

با امیری خود گفتم که این مرد حقیقت پند و فادار است
من چند مرتبه ترغیب ملازمت خود کردم وی گفت که تا
بمک امیر حسین را بر خود حلال نکنم بد بگیری روی نیادرم
و می سخن درآمد و گفت چون بمک ترا خورم جان
در عوض آن بنا کنم من گفتم اما نکا رحمت و دیر اینها ختم
بعضی امر گفتند که این مرد اعما و اشراف نیست
من گفتم در مردی مردانگی او شک نیست سر مرد
و بخشش نیر و چون نمک من خورد و فاداری و حقیقتی
که با امیر حسین بجا آورده با من بجا خواهد آورد و در بودن او
چند فایده است و در کشتن وی چند ضرر اول دنیا و
آخرت رازیان دارد و امر و زوی خستی است ^{سیده}

و بهر آمده سی سال دیگر که پدری مادری بهر سزای
 بهر سزای ترتیب کرده امارت دادم و در کابین
 شمشیر باز دو در آن وقتی که شاه منصور بن در آمد وی پسر
 شده شمشیر علم کرد و با مرا می خودم که قدر و مقدار مرد
 دوست باشد و خواه دشمن باید دانست اگر دوست باشد
 بیز تر باشد باید نیز و دو بوی احسان و مروت نمود و اگر
 دشمن باشد مدارا و دوست باید ساخت که از مرد آزاد
 و اصل بدی و دشمنی نیاید و کار فرمود که آنچه از برای دشمن
 تو کرده الحال در دوستی تو از برای تو خواهد کرد و حضار
 مجلس همه زانو زده دعای دوست من بجا آوردند چون
 لشکر امیر حسین فرار نموده از سگاه حکیم گذاره شده اتفاق

امر او سرداران که کاشان دیدم که بجانب سمرقند نهضت نیام
 و بقیه ایست امیر حسن که سردار ایشان حقربها در است و در
 سمرقند محکم شده اند بر آوردم چون بخله کش نزول نمودم طغی
 ندها حاکم کش ساختم و ترا چوق را تحصیلدار ولایت گرداندم
 که مال و منال دیوانی را تحصیل نماید من خود با سپاه منصور
 مشوجه سمرقند شدم چون بحوالی سمرقند نزول نمودم لریق
 بقرها در که از جانب امیر حسن حاکم سمرقند بود صدا در نمودم
 که اگر بمن در آیی برای او اگر در افتی بر افتی و می در جواب
 من نوشت که اگر با میر تیمور در آیم نمک امیر حسن و احسان
 او مراد است که کند و خلق عالم مرا حرا مخور و بی مروت و
 بی دیانت خوانند که مسلمانی امانتی بمن سپرده باشند من

۱۸۱
دران امانت خیانت تمام و ملک او را که بمن سپرده
بدیکیری سپارم این معنی در این مسلمانان کجا روا باشد
و اگر من این خیانت روا دارم و سمرقند را با میر و هم
وامرای امیر را بر من چه اعتماد باشد و مرز و نشان
اعتبار بپوشد اگر در مردانگی شسته شوم بهتر از
که در امانت خیانت نمایم من دیر تحسین و آفرین کردم
الکاه فوج خود را راسته ساخته از سمرقند بر آمد بهادر
رکاب بناگاه بر ایشان حمله آوردند هنوز خود را راست
نساخته بودند که چقرها در روی بفرار نهاد آق تیمور در
خود را بوی رسانید و در دروازه سمرقند که دوال کشش
دیر گرفته کسبخته ساخت چقرها در بخت تمام خود را بدر
وازه

رساینده امان یافت واق تیمور بهادر ترکش ویرا بجنس نظر
من در آورده و پس بریاد عرض مردانگی که کرده بود امارت و ایالت
داوم و عثمان با کوشیده در موضع رهین نزل نمودم و به
روز می آمده در موضع ساغج که خوش آب و هوا بود استراحت
نمودم در نیوقت خبر بمن آوردند که امیر حسین او بجای تو بود
با افواج خود بدو سمرقند فرستاده رسیده می آیند که در
وقت عرض طغی شاه حاکم کش رسیده که جمعی از افواج
امیر حسین بخیر ولایت کش در آمده بر ما چوق را دستگیر
کردند و امیر حسین هم متعاقب شده می آید در نیوقت سمر
با خود مطارحه کردم یکی آنکه قزاق شوم و شب در جایی
ورز بجای می دیگر سمر بر هم دویم آنکه بلغر کرده شپش چون

بر سر افواج امیر حسین که بر من می آیند برده ایشان را بجاک و خون
 بغلط نام سویم آنکه بجانب خجند نهضت نمایم و پا در رکاب
 نهاده سوار شدم و از آب یام عبور نموده فرود آمدم و یکی
 در آنوقت هزار سوار با من یاده بودند چون کمانهای که با خود
 مطارحه نموده بودم با مرا می خود در میان آوردم ایشان
 رفتن بجانب خجند را پسندیدند داشتند از کنار آب نمایم
 سوار شدم و بسبب چهار منزل کنار آب خجند آمده نزول نمودم
 درین حال عرض کنخیر و بجهت رام جلایر که سابقا در سلک
 ملازمان من انتظام داشتند و سخن امیر حسین از من جدا
 شده با امیر حسین پیوسته بودند و امیر حسین در مقام ام
 ایشان می بود و ایشان چون دانستند که امیر حسین بکشتن ایشان

مبادرت مینماید شب بشت کریمه تنه بجان چه برودند و با این
چیزی نوشتند آنکه چون امیر حسین برادران را تفصل آورده
والوسن را را غارت کرده ما بخون خواهی برادر و بازیت
الوسن و از خان چه هفت هزار سوار کومک گرفته در تاش
کنت آمدیم شما نیز با پنجانب نهضت نمایند چون بولایت
تاش کنت در آمدیم خبر رسیدن من بولایت تاش کنت
بدیشان رسید که بخیر و متبج و مسرور شده با استقبال
من مبادرت نمودیم از راه مرالقتول خود برده مجلس سائ
طوبی داد و چون تعلق تیمور خان دختر خود را بکهنه و تزویج
نموده بود و خدا بوی دختر می ارزانی داشت بود و بکلیت
رسیده بود و فرزندار محمد امیر زاده محمد جهانگیر نامزد نمود

۱۷۱
۱۷۱
و من بهم قبول کردم و مدت یکماه در سرزمین باش کنک بساط
عیش و خورمی گسترده بودم و برام جلایر که نمک پرورده
من بود و بر امرتبه ایالت و حکومت رسانیده بودم
بخود مغرور شده می گشت تا آنکه سید کریم تعالی ویرا بمن
محتاج ساخت و من خدمت سابقه او را ملاحظه نمودم
بر مرتبه دومی افزودم درین حال خبر امیر حسین بیگ
که بالشکر انبوه از خطه کش گذشته آمده در بار سیدان
نموده من کنکاش درین دیدم که امیر کبیر و زاهد همراه گرفت
بر سر امیر حسین ایلیغزنایم و بناگاه بر روی سر کن کن
در ایتم و باتفاق امیر کبیر و فاتحه خوانان امیر برام جلایر
را فرار دادیم که در عقب بوده پشتی بان باشد **تذکره ایلیغزنا**

بر خیمه حسن و شکست دادن او را چنین که دم که چون باقی
 امیر خیمه و فاتحه خواندیم خبر رسید که امیر حسین و امیر موسی
 شیخ محمد سلدوز و میان سلدوز و الجایتو و پادشاهی با امرای
 دیگر که هکلی دوازده هزار سوار اند از یاری سلاق که بگناه
 امیر حسین است نصحت داده و ایشان بغرم جنگ از شهر
 گزشته در کنار آب بلغور فرود آمدند و سوار اول ایشان که
 ملک بهادر باشد با همه هزار مرد بصرای موضع سوز
 فرود آمد و همان شاه را با چهار هزار سوار بر با ملک فرستادند
 در نیوقت بخاطر رسیدگی آنکه راه را چپ کرده بر سر
 حسین که مردم کار آمدنی خود را از خود جدا کرده ابلغر نام و با آنکه
 افواج بهراول او را که شتیر فرستاده در هم آورم یا آنکه جلا

خواجه

سه کنگش

که در رباط ملک فرود آمده بروم چون اتفاق امیر کبیر و
لشکر خود را بنظر آوردم همگی همه هزار سوار زیاده نبودیم
کنکاشها برین قرار یافت که اول و بیست نفر اول را در هم
آوریم و منج و با فوج خود که همگی همه هزار سوار بودند
شدم و اول بر فوج جهان شاه که در رباط ملک فرود آمده
بناگاه سپهچون آوردیم و فوج جهان شاه را متفرق ساختم
و جهان شاه مال و منال خود را بشکران تیاراج داده فر
بر فرار داد و درین وقت امیر کبیر و رسید آمد و من در آن
روز در موضع ورق نزول نمودم تا آنکه سپاه و سپاهان
آسوده شدند چون شب درآمد اتفاق امیر کبیر و قواد
فرستادیم که از ملک بهادر که در موضع سوزنگران منزل داشت

خیر آرد و او امیر کبیر و راد عقبتی بن ساختم و من با می در کاب
نهادم و کل بر خدا کردم و بجانب فوج ملک بهادر روی نهادم
و سه فوج مرتب ساختم و متعاقب روان ساختم و سپر ق علم
مغول و نشان ایشان را بلند ساختم و فرمودم که ندادند و هرسند
که لشکر مغول رسیده می آید چون افواج سه گانه من بحوالی موضع
سوزنکاران رسیدند رعایای آن موضع خیر ملک بهادر را رسانیدند
که افواج مغول رسیده می آید و امیر تیمور بهراول شده رسید
در آمد چون نظر ملک بهادر بر علامت و نشان مغول افتاد
یقین کرد که تاب مقاومت ندارد و الفراق گفت و لشکر با
بهم برآمده روی بگریز نهادند و شب بشب از هم جان گریختند
خود را با امیر حسن رسانیدند و افواج سه گانه تعاقب ایشان را

۱۸۵

موقوف داشته منصور و نظیر مراجعت نمودند من با خسر و
 خبر فرستادم که افواج غنیم را برداشته بفرج امیر حسین
 ساختم اگر بالشکرچه پیاید امیر حسین گرفتار کرد و وی گفته
 که لشکرچه جنگ آور نیستند و غارتگر ندانمیر و اوار نهان
 که لشکرچه دست بقتل و غارت مسلمانان بردارند و بعد از آنکه
 غنیمت بگیرند و اهل ملک خود کردند و متفرق شوند من
 این رای را پسندیدم و هشتم و عنان مراجعت بجانب رباط
 ملک معطوف داشتم و امیر خسر و استقبال نموده فتح مبارک
 گفت و آن روز در منزل رباط ملک مجلس نرمه ار استقامت
 و چون بمساع من رسید که جمعی از یوتها و لان لشکرچه مال و مینا
 غارت کرده میروند کس فرستاده ایشانرا از رفتن باز دارم

برف چهری دیگر بود مضطرب شده نرویی در آمدن در آن
 و نرویی بر آمدن چون بنیاد نیافتند از خوف مردن
 در زیر برف مراجعت نمودند و من آن روز در خانه های
 پارسین با شقاق امیر کخیز و بس بر دیم روز دیگر سوار شده
 روی تماش کننت آوردم درین حال خبر رسید که بگرام خداب
 بالمشکرتی از تماش کننت مراجعت کرد با شقاق امیر و
 تماش کننت آمدم و او غرق و باز ماندگان که در تماش کننت
 گذاشته بودیم با استقبال آمدند و امیر کخیز و با تزار رفت
 و من در تماش کننت قشلاق کردم و درستان تبریز
 کرد که طیور صحرائی تماش کننت روی بشهر آوردند و کبک بسیار
 هر روز بواسطه برف و سرما بچون و بجانهای در آمدند و آن

حضرت نیرتاش گنت حضوری کردم و او یغور پیک که خدای
محل نیرتاش گنت هر روز از برای من چهل نیم مرغ و یک کاسه
خربزه می آورد من حق خدمت او را در زنده خود فرض میداشتم
و چون نیرتاش گنت قشلاق انداختم فتح نامه بفرزند کامکار امیر
نژاده محمد جهانگیر که در ماخان می دولایت خراسان گذاشته بودیم
نوشته فرستادیم و استمالت و ادم و چون تقدی امیر حسین
شد و در علاج کار سازی و حی پشین کنکاش کردم که امیر حسین
و سار بوغما دان بوغما بهادر و حاجی پیک را بخان جبهه فرستم
و کوماک طلب دارم امای من این کنکاش را پسندیدند و من
از بخان بسیار از قماش و غیره بخان جبهه فرستادم و کوماک
طلب داشتم در نوبت خبر رسید که امیر حسین سمرقند را محکم

ساخته و پولاد بوفار احکم انجا ساخته روانه ارمنک سر استادن
 در تاشکنت قائم شده ششم و انتظار رسیدن لشکر حقه در پیش
 داشتیم که آن بوغابها در از چته رسید و آمد که خان حقه و هزار
 بهماهی امیر بس الدین و سار بوغاب و حاجی بیگ تعیین کرده
 رسیده می آیند امیر حسین از شش نوون این خبر مضطرب حال
 شد و مصحوب امیر موسی که سپه سالار وی بود مصحفی بنام
 و بعلماء و مشایخ مانش کنت و اند جان تو حسن حقه از ایشان
 التماس نمود که بنزد امیر تمور رفته معنی الصلح خیر را بقتدیم ^{بند}
 من امیر موسی مولانا عالم را با مصحفی فرستادم که بر نهی که امیر
 تسلی شود از جانب من برین مصحفی که من در حضور ایشان ^{خورد} و ام
 ایشان بر کواهی قسم من بخورند **مجلس صلح و مصالحه** ^{من}

امیر حسین برین صبح بود که چون در اول بهار علماء و مشایخ ^{خجسته}
 و اند جان نانش گشت مجلس صلح درآمدند و از صلح و مصالح سخن
 در میان آوردند و صحفی که امیر حسین آن قسم خورده بود
 پیش ازین نهاده بود گفت که این مصحف را امیرتبه و اگر من فرستاده
 برین مصحف قسم خورده بود و آخر خدای را فراموش کرد و نقص
 عهد نمود مرا بر عهد و پیمان امیر حسین اعتماد نمی گشت چون مذاکره علماء
 بسیار شد ملا عالم گفت که از مصحف فال بگیریم آنچه از مصحف
 فالی براید همان حکم کنیم چون مصحف فال گرفتند این آیه فالی
 برآمد که **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتِلُوا فَاَصْلِحَا**
^{وهم طایفه است} **بَيْنَهُمَا** ^{از مؤمنین} ^{که قتل کردند پس صلح کنند}
^{در میان آن دو طایفه}
 من فرموده تنگرتعالی بصلح راضی شدم و گفتم که اول مردم متعهدش

۱۸۷

امیر حسین فرستم و عهد و پیمان را استوار کنیم بعد از آن در مرجا
 ملاقات قرار یابد ملاقات نمایم امیر موسی و علما و مشایخ شدند
 که ماهمه در رکاب امیر تا سمرقند همراهی کرده مصالحه را تسریع
 میدهم من هم سخن علما را قبول کرده پذیر رکاب نهادم و ملاقات
 علما و مشایخ را نیز چون بزرگ بودم چون بحوالی سمرقند رسیدم
 امیر حسین بجهت آزمایش من خراج بست که امیر حسین مرض فحاش
 عالم را وداع کرد و این یکی از مکرهای او بود که مرا بسیار زیاده
 تا اگر با شتم سمرقند در آیم مرا متهم ساخته صنایع گردانند من
 بسخن بروی التفات نکردم و بر سر اسپ کنکاش کردم
 بجانب حصار شادمان نهضت نمایم و هم از راه روی حصار
 شادمان نهادم علما را همراه گرفته و خطی مصحوبه پیش نه نهادم

امیر حسین بن علی سرزمین فرستادم که از حمایت ممانت وی خبر آید
و امیر حسین هم رفته بشهر آمد و در آنجا آمده روان شد
تا آنکه عنان در حصار شادمان با کشتید و مشغول استادم
در بیرونش فوجی از فوج امیر حسین بی محابا در آمده شروع در
کشدن و کشتن فوج خود بی لاسی نماند که در آن صبح سر او بر آمد
و امیر حسین در خطای بهادران و فوج ساخته باستقبال
فوج امیر حسین که بعقب من آمده بودند و بر و گردم و در
اولین سیر سیف الدین خطای بهادران چپ و راست
گرد آمدند و من بزغوشیدم در آمدم و فوج امیر حسین هم
آوردند و اکثری دستگیر شدند من بر ایشان نفرین کرده
از آن دستم و عنان بر عنان علمار روان شدم و کنکاش کردم که

۱۵۹

رفته از آب کوپک عبور نمایم و در دستار نزول غایم تا آنکه خبر
 حیات و همت امیر حسین در رسیدن و در وقت تخشیه بهادران
 سیرای رسیده آمد و خبر زندگانی امیر حسین آورد و گفت که
 امیر حسین از نهضت امیر شادمان شده و انتظار می کشد که
 مخالفت کند و عهد و پیمان خود را تازه گرداند و عزمی که
 من در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی آمده خبر رسانید
 که چون با شاق امیر سمرقند رسیدم خبر خوشی که
 امیر تمبور رسید من سمرقند را دیدم که تحقیق احوال
 که امیر تمبور بجانب چهار شادمان رفت چون این خبر
 امیر حسین رسید از رفتن امیر بجانب چهار شادمان
 توران شاه را بگزارمت امیر تعین کرد و متعاقب رسید

که عهدنامه کرده اند و قسم سوگند سازد چون پسرانشاه بخت من
در آمد و از واقعات گذشته سخن گذار شد آنچه گفت شنیدم
و چون خاطرش از استحكام عهد من جمع شد و در اخلاصیت دایم
و خلوص نفاذ پیمانیدم و بی التماس کرد که اگر از جانب امیر
معتقدی همراه من بایضا عهد و سوگند بگیری در همانا که
ضمیر او را باشد من عباس بهادر را که از معتقدان من بود بوی
همراه ساختم و بوی گفتم که اگر امیر سین بر قول خود راست باشد
پس باید که بر سر فراز علی اما قدس سره العزیز حاضر آید تا
بمن هم آمده عهد و سوگند را تجدید و سویم چون عباس بهادر با
خسین این پیام رسانید وی امرای شیری معتقد خود را که
یکی امیر موسی بود و دیگری اجاتو بود با استقبال من فرستاد

شیخ

۱۰۹

چون امرای امیر حسین مجلس من در آمدند امرای من عرض نمودند
 نمودند که بکن السلطنته امیر حسین این دو کس نزد بهتر است که
 این دو کس را سر و گردن بسته بر امیر حسین ترک تازان و در
 بدیشان کفتم که عهد شکنان میان من نیست که بر خدا و
 خدا باغی شوم و ایشان را موش ساختم و امیر موسی و ابان
 زبان از جانب امیر حسین بگذر خواهی بر کشاوند نگاه
 امیر حسین را با صد سپهوار کرده بر سر فرار شیخ علی اما حاضر
 من هم با پنجاه سوار سوار شده در موضع گلشن مسانه من
 امیر حسین ملاقات واقع شد و باتفاق بر سر فرار شیخ علی
 اتارفته اجلاس نمودیم امیر حسین بمن روی کرده گفت که
 گذشته سخن نکویم من کفتم که ذکر کرد و ریت و حشمت آید و نگاه

گفت اگر تفاوت یکی باشد چنانچه بر ما دست نیاید و این گویا بود که
بمن گفت من گفتم که چنانکه اگر دوست بود خوشتر است و خوش
است و من با آن چنانکه است نگاه دست بمصحف در آن کرده
تجدید نمود که در آن تعامل و نسبت بمصحف نهادم که تا امیر حسن
نقص عمد نکند من خود خود گفتم و بعد از آنکه نقص عمد
نماند و در مقام کشتن نباشد من نقص عمد نکتم و اگر در مقام کشتن
و کشتن من در آید بجهت حفظ و محافظت بدن و مال و ناموس
جان آنچه از دست آید تقصیر نخواهم کرد و تا ضرر از وی بمن
نرسد و مقام ضرر نخواهم در آمد و برین اتفاق کرده سوار شدیم
و در راه پیکر او را وداع کرده امیر حسن بجانب شمالی سوار
نشدند نمودن بجانب خط کش غمان مرا صحبت معطوفت

و چون بخیطه کش مرآمده نزول نمودم بویقن همان کشتابا نیز از او جدا
 صادر فرمودم که اخلاق را از ما خان ولایت میرو که گفته بخیر و خوب
 روانه خطه کش شوند درین وقت نامه امیر حسن رسید که نشان
 بد نشان رایست مخالفت برافراخته اند مرا ضرر زانها که بد
 ایشان نهضت نماید من باین بولس بوی نوشته فرستادم در
 کش براحت و استراحت مشغول شدم درین حال بیست و سه
 رسید که ملک حسین الی مرات بر سر مملکت امیر حسین فرستادم
 که ایل والوس ولایت بلخ زافارت کنند من بلا توقف پادشاه
 نهاده از گذر ترند عبور نمودم و اینفر کرده خود را رسانیدم
 سال و اموالی که لشکر خراسان در پیش داشتند میبردند باز کردند
 و با امیر حسین و قایم زانوشتم امیر حسن قدم مرا بجایب بد نشان اظهار

190

نمودن مال و اموال الوسات بلج زابدیشان با زکرد این بجا
بخشان عنان غنیمت معطوف داشتیم چون بقند ز رسیدیم

f. 95
سفت سطر اقمانده
زبراکه ورق اصل کتاب
بازده باره بود



KHIDA B. KHICH O. ...
Prog No 3758
Date ... 18-7-1955
Section ... Manuscript